فروپاشی نظام سنتی

و زایش سرمایه داری در ایران

احسان طبری

انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری

فروپاشی نظام سنتی

و

زایش سرمایه داری در ایران

احسان طبری

http://tabari.blogsky.com

http://tabari.tk

mail: ehsan_tabari2001@yahoo.com

فروپاشی نظام سنتی

و

زایش سرمایه داری در ایران

سر نوشت تاریخی یک تمرکز خونین

چنان که در پیش گفتار تصریح کرده ایم ، هدف ما در این بررسی ها تاریخ نویسی یعنی ذکر جامع و مرتب وقایع رویـداده نیـست . یاد آوری کرده ایم که دربارهٔ تاریخ قاجار یا ادوار مختلف آن یا شاهان و رجال این دوران ها ، از جانب ایرانیان و خارجیـان انبـوهی کتاب نوشته شده است . از جهت وقایع نگاری ، حتی در جزئیات ، نقص چندانی نیست ، ولی تحلیل این واقعیـات و درک سرشـت تاریخی آن ها ، کاری است که هنوز نیازمند پژوهش ها و دقت های فراوان است تا واژگون سازی هایی که در داوری تاریخی شده بر ملا گردد و افراد و پدیده ها در چارچوب ارزش واقعی خود قرار گیرند .

در مورد دوران قاجار ، ما در این کتاب تنها به ادوار و رجالی توجه می کنیم که به نظر می رسد نقشی خاص و گـاه سرنوشـتی ، در تکامل عمومی جامعهٔ ما ایفا کرده اند . تشکیل سلسلهٔ قاجار به دست آقا (آغا) محمد خـان یکـی از آن وقـایع مهـم دوران سـاز در تاریخ کشورما است .

پس از شکست ایران در گلناباد از افغانان غلجایی ، رؤسای ایلات افشار ، زند ، بختیاری و قاجار کـه بـه ویـژه در ارتـش آن روزی ایران (که ساخت عشایری داشت) نفوذی تمام داشتند ، بر سر تصرف ارثیهٔ صفوی و تخت و تاج ایران با هم وارد مبـارزه و رقابـت خون آلودی شدند . این مبارزه مدت ۶۴ سال یعنی از سال ۱۷۳۰ میلادی (تاریخ راندن افغان ها به دست نادر قلـی خـان افـشار از ایران) تا سال ۱۷۹۴ میلادی (یعنی تا تاریخ استقرار تمام و کمال قدرت آقا محمد خان در این کشور) به طول انجامید .

در جریان این مبارزهٔ طولانی و پر حوادث ، ابتدا ، به برکت لیاقت و نبوغ نظامی و فرماندهی نادر ، قرعهٔ فال به نام او زده شد. به نظر می رسید که بنیاد گزار با ارادهٔ سلسلهٔ تازه ای ظهور کرده و وی خواهد توانست وضع را به سود خویش و جانشینانش تثبیت کند ، ولی چنین نشد . پس از او رئیس ایل کوچک زند ، کریم خان ، به سبب نفوذ معنویش در ارتش و در نزد نادر ، به قدرت رسید و خود را محتاطانه و فروتنانه «وکیل الرعایا» نامید و ابتکار را با مهارت از دست رقیبان نیرومند دیگر خویش یعنی آزاد خان افغان والی آذربایجان ، علی مردان خان بختیاری و محمد حسن خان قاجار بیرون کشید . ولی او نیز نتوانست سلسلهٔ پایداری در ایران به وجود آورد . سرانجام آقا محمد خان قاجار ، از خانان ایل «اشاقه باش» استراباد ، آرزوی دیرینهٔ پدر بزرگ خود فتح علی خان و پدر خود محمد حسن خان را که هر یک در راه تصرف ارثیهٔ صفوی بسی تقلا کرده ، ولی در این کار توفیقی نیافته بودند ، بر آورده ساخت ، و به برکت حیله و قساوت ، رقیبان گوناگون را نابود کرد و ایران را بار دیگر متمرکز نمود و یک سال پیش از مرگ نامنتظر **خویش ، در تهران بر** تخت نشست و سلسلهٔ نوین قاجار را ، که یکصدوسی سال ایران را در قبضه داشت ، بنیاد نهاد.

مردی که در شش سالگی ، شاهزاده خون خوار افشار به نام عادل شاه ، او را «خصّی» و مقطوع النسل ساخته بود (و به همین سبب او را از راه تعریض «اخته خان» می خواندند) و در دوران اسارت ۱۶ سالهٔ خویش در دربار کریم خان در شیراز ، حرص بی پایان قدرت طلبی و کین سوزان خویش را فرو می خورد و خود را به خواندن کتاب ، نواختن دوتار و شکار جرگه ای مشغول می داشت ، سرانجام از زمانه فرصت آن را به دست آورد که انرژی جوشان خود را برای اجرای خشونت آمیز یک عمل تاریخی نشان دهد .

این توفیق ، زمانی برای خان قاجار دست داد که تحول بزرگ صنعتی در انگلستان از سویی و انقلاب کبیر فرانسه و به میدان آمدن بناپارت از سوی دیگر رقابت کشورهای سرمایه داری اروپا را به مصر و هند و ایران کشانیده و مقدر چنان بود که تمدن سنتی فئودالی ایران در قبال فشار نیرومند تمدن صنعتی سرمایه داری باختر زمین دچار بحران و تحولی تدریجی ولی ژرف و ریشه ای شود ، تحولی که همانندش در تاریخ دیرینهٔ این سرزمین دیده نشده بود.

آری توفیق آقا محمد خان در سر کوب رقیبان گوناگون و ایجاد حکومت متمرکز و وضعی تثبیت شده ، با نظیر این توفیق از جانب شاه اسماعیل صفوی در سال ۱۵۰۲ میلادی (قریب سیصد سال پیش از آن تاریخ) شبیه بود ، ولی در جهانی به کلی دگرگون ، لذا با ثمره ها و پی آمد هایی به کلی دگرگون .

این حادثه سرآغاز پیدایش دولت کنونی ایران و ملت کنونی ایران ، سر آغاز تاریخ نوین ایران شد ؛ یعنی بدان چیز بدل گردید که ابداً در اندیشه و پندار خان قاجار نمی گنجید و نمی توانست بگنجد .

انتخاب تهران نیز به عنوان پایتخت بعد ها رنگ دیگری گرفت . تهران ازعهد شاه طهماسب صفوی و سپس در دوران افشار و زندیه از جهت اقامگاه گه گاهی پادشاهان ، تا حدی کسب شهرت و اهمیت کرده بود ، ولی هنوز در جنب شهرهای نامدار دیگر ، این شهر ، که جهانگرد اروپایی **پیترو دومی لاواله** آن را «شهر درختان چنار» نامیده ، آبادی معتبری محسوب نمی شد . در کنار پایتخت های تاریخی ایران مانند پازارگاد ، نسا ، تیسفون ، غزنین ، سمرقند ، اصفهان ، شیراز ، قزوین و غیره که همگی مراکز قدرت جامعۀ سنتی شرقی بودند ، مقدر چنان بود که این قصبۀ بی نام و خاموش نخست به پایتخت و سپس برای مدتی به دارالخلافه و سرانجام به مرکز پر غوغای جامعۀ سرمایه داری بدل گردد و سرمایه داری وابسته و رژیم استبداد سلطنتی آن را به غول پنج میلیونی با یکی از آلوده ترین هواهای جهان بدل سازد . هنگامی که آقا محمد خان در این شهر تاج گذاری می کرد ، این شهر همراه درباریان و ارتشیان تنها ۱۵ هزار جمعیت داشت ، ولی اینک به پر نفوس ترین و معظم ترین شهر سراسر تاریخ ایران بدل شده است .

ولی آقا محمد خان ، با آن که توانست با قساوتی خون خوارانه ، در کشوری فرسوده از رقابت های و مناقشات پایان ناپذیر حریفان ، مرکزیت و تثبیتی پایدار به وجود آورد ، نقش چشم گیری از جهت سازندگی ایفا نکرد . قتل عام فجیع شهر تفلیس ، چشم کندن از مردم کرمان ، رفتار نا جوانمردانه نسبت به لطف علی خان زند (در پاسخ رفتار ملایم پدرش کریم خان نسبت به خود او) ، شکنجۀ شاهرخ افشار ، شاهزاده ای کور و پیر ، تا حد مرگ به شوق دستیابی به گنج نادری ، نبش گور نادر شاه و کریم خان و انتقال استخوان های آن ها به تهران و چال کردن آن استخوان ها در درگاه قصر ، خست افسانه ای و حسادت و کین تسکین نا پذیرش نام او را سخت آلوده کرده است .

مورخانی کوشیده اند با برجسته کردن رفتار بد دشمنان خانوادگی او به مادرش و پدرش تمام خاندانش ، این کین جویی را توجیه کند . ولی به هر حال او ، صرف نظر از هر حکم اخلاقی که در باره اش صادر شود ، مانند هانری هشتم در انگلستان و ایوان سوم (مخوف) در روسیه ، از ره گشایان خشن تاریخ کشور خود است و در آغاز سیر پر حادثۀ تکامل سرمایه داری ایستاده است. تاریخ در گذشته متأسفانه «سیاست مدار» را مظهر تزویر و آدم کشی بی رحمانه می سازد . بعد ها بور ژوازی با حفظ هر دو این عنصر ترکیبی ، بر روی آن ساتر پرندینی از «حقوق بشر» می کشد. ساتری که فقط ابلهان را می تواند فریب دهد .

ولی به خاطر انصاف تاریخی باید گفت آقا محمد خان تنها یک مظهر قساوت کور و خون خواری کین جویانه نیز نیست . این خواجۀ کتاب خوان (که برخی او را حتی به دانشمند بودن ستوده اند) به سبب قریحۀ سیاستی و قدرت و مشورت دهیش از جانب کریم خان زند لقب تعریض آمیز «پیران ویسه» گرفته بود و حاج ابراهیم کلانتر شیرازی وزیر اعظمش ، زمانی به سرجان ملکم درباره اش گفت : «سرش برای دستش کار باقی نمی گذارد.»

امینهٔ پاکروان در تک نگاری احساساتی خود تحت عنوان «آغا محمد خان قاجار »[1] علت «درشتی و درنده خویی» فرمانروایان ایران را ، تأثیر چنگیز و تیمور و جانشینان آنان می داند که« از بشر دوستی سده های میانه » که گویا « نرم خویی و بزرگداشت آدمی را تعلیم می داد» جز خاطره بر جای نگذاشته بود. گمراهی غم انگیزی است ! بررسی تاریخ ایران نشان می دهد که ما چنان که در فوق نیز یاد کردیم ، با این «درشتی و درنده خویی» فرمانروایان مستبد ایران در سراسر تاریخ سر سپید کشور رو به رو هستیم . ما نظام عادل شاه افشار را که همهٔ خویشان خود را به خاطر جاه طلبی خود نابود کرد ، در کسانی مانند فرهاد چهارم اشکانی یا شیرویهٔ ساسانی می بینیم . انتقام جویی سهم ناک آقا محمد خان از مردم کرمان یاد آور خاطرهٔ تاریک به همان اندازه وحشت زای علاء الدین جهان سوز غوری ، قریب ششصد سال پیش از آن ، از مرد غزینین است . و از این نمونه ها فراوان می توان آورد . می گفتند : «لایُتّمُ الرّ یاسَه ، اِلاّ بِالسّیاسّه» یعنی امر ریاست و فرماندهی بدون سیاست ، یعنی اعدام و کیفر ، تمام نیست .

در حقیقت دسپوتیسم شرقی ، از میان دو اسلوب خدعه و زور ، که هر دو را با غلوّ به کار می برد ، توسل به زور را ، آن هم به شکل حادّ و عریان آن ، برای ایجاد رعب و اطاعت عمومی و تحمیل انضباطی (که لنین آن را «انضباط چماق» می نامد) و ترساندن خصم برای منصرف کردنش از هر اندیشهٔ خطا ، سخت مؤثر می شمرد . حتی در عصر بیدار ما نیز شاه کنونی ایران جز این نمی اندیشد و جز بر این راه نمی رود — اگر چه می کوشد تا همه چیز را در ساتری از ریاکاری بپوشاند.

لذا از «بشر دوستی و نرم خویی» شاهان و فرمانروایان ایران در «سده های میانه» نمی تواند سخنی در میان باشد . و اما این که آیا در تاثیر یورش چنگیز و تیمور ، سطح خشونت و قساوت در ایران به طور نسبی از گذشته بالاتر رفته است ، مطلبی است که برای روشن کردن آن باید به پژوهش های مقایسه ای دقیق و طولانی دست زد ، کاری که بالمرّه عبث و زاید است.

آقا محمد خان در آغاز قرن نوزدهم در ۵۶ سالگی کشته شد و می بایست آن تحولات سیاسی ، اقتصادی و نظامی که دیگر زمینه ها و شرایط تاریخی آن فراهم شده بود ، در دوران حکومت سی سالهٔ برادر زداهٔو جانشینش ، باباخان موسوم به فتح علی شاه قاجار ، نخستین و پرهیاهوترین اثرات خود را ظاهر کند .

نظام اجتماعی ایران در آغاز سدهٔ نوزدهم میلادی

جمیز موریه نویسندهٔ انگلیسی مؤلف کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی که آن را به قولی شیخ احمد روحی و به قول دیگر ، که این اواخر سندیت و اعتبار بیشتری کسب کرده ، میرزا حبیب چهار محالی اصفهانی ، با مهارتی شایان اعجاب و تحسین ، به کالبد

۱. آغا محمد خان قاجار ، انتشارات زوار ، تهران ۱۳۴۸.

فارسی و ایرانی در آورده ، تصویری از جامعهٔ ایرانی دوران فتح علی شاه در آغاز سدهٔ نوزده به دست می دهد ، که تصویری است به طور کلی واقعی ، زنده و مشخص . [۱]

با آن که برخورد تحقیر آمیز ، متفرعنانه و طنز آلود این روشنفکر دیپلمات و مأمور استعماری انگلیسی به تمدن کهنه و لهیده و انحطاط یافتهٔ قرون و سطایی ما ، می تواند احساسات تعصب آمیز را بر آشوبد و حتی خاطر یک ایرانی میهن پرست را رنجه کند ؛ ولی آنچه که در این چهره پردازی ها ماهرانه ، در این گالری پرتنوع تیپ ها ، روحیات ، حالات و حوادث ، مهم است آن طنز و تحقیر نیست . آنچه مهم است آن است که مؤلفان انگلیسی و ایرانی این اثر (زیرا حق است که چنین گفته شود) توانستند سند هنری معتبری به وجود آورند که به کمک آن جامعهٔ سنتی ما ، که اینک دیگر چندان اثری از آن باقی نمانده (ولی تا نیم قرن پیش هنوز نظام مسلط محسوب می شده است) در تخیل خواننده جان می گیرد و ملموس می شود .

توصیف این نظام منحط ، که شاید تا دوران صفوی هنوز حق اهلیت و صلابت تاریخی خود را حفظ کرده بود ، اینک با سفاهت های خنده آور و ستم گری های خشم انگیز و عقب ماندگی رقت بار خود ، خوانندهٔ ایرانی را ، به ویژه در دوران ادامهٔ عنودانهٔ بقایای آن نظام ، عبرت زده و بیزار می ساخت و این خود نقش مثبت تاریخی این اثر هنری گران بها است .

ولی آنچه که جیمز موریه در «حاجی بابا» با کمک چهره های هنری بیان داشته می توان به اتکای جامعه شناسی علمی، با کمک مقولات اجتماعی تشریح کرد:

ایران، درآغاز قرم نوزدهم، در قیاس باجوامع اروپای غربی که در آن ها سرمایه داری صنعتی دیگر سلطهٔ اقتصادی خویش را استوارکرده و به تدریج سیطرهٔ سیاسی خود رامحکم می ساخت، یک کشور عقب ماندهٔ فلاحتی قرون وسطایی آسیایی بود، دارای یک نظام اجتماعی دیرینه که اینک دیگر به طور قطعی ونهایی به سوی فروپاشی، تلاشی و انحطاط می رفت.

این نظام اجتماعی آمیزه ای بود از مناسبات اربابی — رعیتی و خانی — عشیرتی ، یا به عبارت دیگر مخلوطی بود از زمین سالاری(فئودالیسم)و پدر سالاری (پاتریارکالیسم) که البته شاخص هویت آن زمین سالاری بود، زیرا چنان که دیرتر خواهیم دید، در پس غشای پدر سالاری مناسبات اقتصادی فئودالی پاقرص کرده بود.

در ایران و کشورهای مجاور ایران مانند عربستان ، ترکستان روس و چین، افغانستان و عثمانی، با تفاوت و شدت و ضعف ، نظام عشیرتی ،شاید به سبب شرایط جغرافیایی این مناطق ، جان سختی نشان می داد. چنان که یاد آرو شدیم، خان های بزرگ و

---

۱ .کسی که کتاب های چارلز دیکنس و از آن جمله رمان آرزوهای بزرگ را بخواند ، می تواند از نظر هرمند بزرگی مانند دیکنس جامعهٔ انگلیسی قرن نوزدهم را که مایهٔ آنهمه نخوت و باد و بروت محترمانهٔ آقا ی جیمز موریه شده از نزدیک بشناسد . از جهت ماهیت اخلاقی در مقایسهٔ جامعهٔ ایرانی با جامعهٔ انگلیسی آن زمان باید لااقل گفت که «کهر کم از کبود نیست.»

کوچک این قبایل ، دیگر معمولاً ریش سفیدانی که به اتکای جریزهٔ معنوی خود حکومت کنند، نبودند؛ بلکه مدت ها بود که با غصب اراضی مشاع قبایل و تصرف تیول وسیورغال و از راه غارت گری های بی حساب ،به زمین سالاران بزرگ بدل شده بودند وخانی و امتیارات و ثروت آن را به نحو ارثی در خاندان خود حفظ می کردندومیان آن ها و هم عشیره ها، علی رغم رسوم و عادات و قواعد و تشریفات ، درهٔ عمیق طبقاتی حفر شده بود. با این حال روابط خونی و خویشاوندی ، سلسله مراتب عشیرتی، عرف عادت تعصب عشیرتی و امثال آن روابط ویژه ای بین دام داران، ایلخی بانان و برزگران فقیر عشیره از سویی و کلانترها و خان ها و ایل خان ها از سوی دیگر برقرار می ساخت که نظیر آن ، لااقل با این شکل و این قوت، بین اربابان و دهقانان وجود نداشت.

عشایر رامی توان به عشایر چادر نشین و کوچنده ونیمه کوچنده و عشایر ده نشین و اسکان یافته (تخت قاپو شده) تقسیم کرد. عشایر کوچنده، که در «قره چادرها» ی خود به سر می بردند، در طلب چراگاه و برای تأمین شرایط طبیعی مساعد زندگی دام به ییلاق و قشلاق دایمی مشغول بودند. تمایل تجزیه طلبی و جدا گرایی (سپاراتیسم) از قدرت مرکزی، در این نوع عشایر، که نقش دولت مرکزی در ایجاد امنیت نه فقط به سود آن ها نبود، بلکه علیه آن ها نیز بود قوت داشت. آن ها به سبب شیوهٔ زندگی خویش کسانی سوارکار و چالاک، جنگی و بی باک به بار می آمدند. این زندگی چادر نشینی و کوچ البته محیط مساعدی برای انباشت تدریجی عناصر مدنیت و رشد آن نبود، لذا این نوع عشایر در سطحی از جهت مدنی نازل تر از اهالی ساکن زیست می کردند وبه تمدن بی اعتنا و نسبت بدان و یران گر بوده اند و عامل رکود مدنی و تخریب و بی ثباتی دایمی را در زندگی کشور به نحو ستوه انگیزی وارد می ساخته اند. یورش های یک بند آن ها ، مناقشات خونینی آن ها بین خود، آن سیستم ظریف و شکنندهٔ آبیاری کاریزی را که رگ جان تولیدکشاورزی ایران بود دایم می گسست و لذا آبادی هایی را که کار مشقت بار و پرآروزی رعیت پدید آورده بود، درکساد و خرابی غم انگیزی فرو می برد.

نه تنها خان های عشایر کوچنده ، بلکه افراد عادی عشیره، که از جهت برخورداری ازآزادی عمل ، در قیاس با رعیت ، وضعی به طور نسبی ممتازتر داشته اند، از طریق غارت ها و راه زنی ها به غنایم گوناگون دست می یافتند. و لذا ابداً به اسکان و پذیرش مدنیت روستایی و شهری روی خوش نشان نمی داد . عشایر اسکان شده که غالباً در حواشی عشایر کوچنده می زیسته و به کار زراعت می پرداخته اند، از جهت نظام معیشتی ، روش یورش و ویران گری، با آن عشایر نوع اول شباهت هایی داشتند و به هر جهت از رعایای سرکوفته و بی پناه ، ممتاز بودند

نظام عشایری و ایلانی ، اعم از قبایل کوچنده و نیمه کوچنده یا اسکان یافتهٔ مربوط بدان، در دورانی که بررسی می کنیم، نظامی است بسیار نیرومند و به ویژه با توجه به نقش مهم و موثری که خان های عشایر و قبایل در تامین بنیچه های ارتش ودر مجموعهٔ

اشرافیت فئودال داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر بر ملا می شود. ایل خانان و ایل بگی هـای بـسیاری از عـشایر در آن مناطق کشور، اعم از ایالات یا ولایات ،که تماماً یا به طور عمده عشیره نشین بود، در عین ایل خانی ، والی و حاکم نیز بودند.

تا قبل از تشکیل ارتش منظم ، اصولاًساخت ارتش های ایران به طور عمده به وسیلهٔ عشایر تأمین می شد ، عشایر به علـل گفتـه شده و نیز بدان سبب که دایماً مسلح بودند ، علی رغم قبول تبعیت از مرکز و شاه عامل مهم تجزیهٔ قدرت سیاسی مرکزی به شمار می آمدند . در دوران مورد بررسی دیدیم که چه گونه رؤسای عشایر افشار ، زند ، قاجار ،بختیاری ، افغان در اثر مناقشهٔ خونین خـود بیش از شصت سال بزرگ ترین بی ثباتی ها ، ویرانی ها ، خونریزی ها تیره روزی ها را برای شهر نشینان و ده نشینان پدید آوردند و تنها زمانی کارها فی الجمله قرار گرفت که یکی از ایل خانان ، یعنی آقا محمد خـان قاجـار ، سـرانجام توانـست سـیطرهٔ خـود را تحمیل نماید ، آری ، در این مواقع است که خان یاغی و تمرکز بر افکن سابق ، تا حد دست زدن به جلادی های مخوف ، به حفظ تمرکز خود دلبستگی نشان می دهد .

عامل دیگر که به رکود مدنی در ایران از دیر باز کمک می کرد واحد های دهقانی خرده مالکی بود. این واحـدها طـی سـده هـای دیرندهٔ تاریخ کشور ما ، با اسلوب کار یک نواخت و بی تغییر (روتین) ، بر روی قطعه زمین های کوچک ملکـی خـود ، تنهـا یـا بـه همراه چند برزگر مزدور ، اقتصاد طبیعی (با خود مصرفی) و صنایع خود بسنده خانگی خود را اراده می کردنـد و بـا قبـول در بـست سلطهٔ کد خدا و ملا و تسلیم مرعوبانه به شاه و والیان ، حکام و نَسق چیان و ارباب و خان های مجاور ، که از آن ها چشم حمایـت و تأمین امنیت داشتند ، و با پرداخت انواع مالیات ها ، سیورسات ها و پیشکش ها و تحمل اقسام خفت ها و رنج ها ، به یک یا ختهٔ استخوانی شده و بی تحرک در پیکر جامعه مبدل شده بودند. تفاوت این یاخته های سر کوفته و بـی تحـرک ، کـه تعـداد شـان در دوران مورد بررسی بسیار بود ، با قبایل کوچنده در آن است که این واحد ها ضد تمرکز نبودند ؛ بر عکـس ، چنـان کـه گفتـیم ، در گوش آن ها از «امنیت» واژه ای دلاور ویزتر نبود. برای درک دیالکتیک خاص تحول جامعهٔ ایرانی ، پی بـردن بـه ایـن دو رشـته عوامل تمرکز ، وعدم تمرکز ، مهم است . چنان که مهم است ما عناصر رکور آور را نیز در این جامعه از عناصری که کما بـیش بـه پویایی فرهنگ مادی و معنوی جامعه یاری می رسانده اند باز شناسیم و نبرد این دو سلسله عناصر را در متن حوادث ببینیم .

این که از «خود مصرفی» بودن اقتصاد این روستاها سخن گفتیم ، توّهم غلو آمیز حاصل نشود که گویا تولید کـالایی اصـلاً در آن ها وجود نداشت . نقش کشاورزی ما در بازرگانی داخلی و خارجی همیشه نظر گیر بود. به علاوه ده ، با همهٔ سوت و کور بـودن ، از تأمین کنندگان «کادر» مذهبی و دیوانی در ایران است .

علاوه بر مالکیت دهقانان خرده مالک ، دیگر اشکال مالکیت بر زمین در جامعه سنتی ایران به قرار زیرین بود:

املاک سلطنتی ، متعلق به شاه و ولی عهد و دیگر افراد خاندان سلطنت که معمولاً از مرغوب ترین املاک بود ؛

املاک خالصه و تیول ، که آن هم در اختیار شاه بود و شاه می توانست ، بر حسب ارادهٔ خود ، «رقمی» صادر کند و آن املاک را به عنوان «تیول» به کسی که مایل است واگذار نماید تا از مالیات آن ملک حقوق و راتبهٔ خود را بر گیرد ، ولی عملاً تیـول داران بـی رحم ، ده ها برابر حقوق خود را از رعایای ملک تیول می ستانده اند .

شکل دیگر مالکیت فئودالی بر زمین املاک اربابی بود که در ملکیت اشراف ، ملاکان شهر نشین ، روحانیت بزرگ زمین دار ،خـان های عشایر بود و غالباً از منشأهای مختلف ، از طریق غصب و زور و غارت و تصرف عدوانی و خریدن به ثمنِ بخـس و غیـره بـه چنگ آمده بود و در سابق یا ملک دهقانان خرده مالک بود یا زمین متعلق به وقف ، یا زمین مشاع متعلق به عشیره یا زمین خالصه و تیول و امثال آن .

شکل دیگر ملک املاک مشاع ، غیر مفروز عمومی متعلق به عشایر یا روستاهای خرده مالکی بود که اغلب مرتع و چراگاه و احیانـاً باغ بود و به همه جمع معین تعلق داشت .

روشن است که در این موارد ای چه بسا قلدران ثروتمند منافع این املاک را یا از خود ساخته یا آن را وارد در «رقَبـات» خـود مـی کرده اند و برای آن سند و دستک می ساختند و «کلاه شرعی» ترتیب می دادند .

سرانجام باید از املاک موقوفه نام برد که به نوبهٔ خود اراضی مزروعی و باغ ها و مراتع فراوانی را در اطراف و اکنـاف ایـران در بـر می گرفت و وقف مساجد ، مشاهد ائمه ، تکایا ، مدارس دینی ، حسینیه ها ، ایتام ، سادات و غیـره بـود و تحـت نظـارت روحانیـت فئودال قرار داشت و با این پشتوانهٔ اقتصادی نیرومند ، مبتنی بر کار مولـد دهقانـان و دام پـروران و بـاغ داران ، روحانیـت فئـودال دستگاه عظیم و پر صولت و قدرت خود را می گرداند . مرقوفه خواری و تبدیل مال موقوفه به رقبهٔ شخصی ، اگر چـه بـا احتیـاط و توجیه بافی انجام می گرفت ، ولی تداول داشت . قاعده چنین بود که املاک بلا صاحب و یا متعلق یه زیـر دسـتان بـه تـدریج بـه املاک افراد ذی نفوذ بدل می شد و در همهٔ این موارد دلایل شرعی و عرفی آن را به هنگام نیاز بی اندک پروا می یافتند . روشـن است که موقوفه علاوه بر املاک روستایی ، مستغلات شهری : خانه ها ، دکان ها ، گرمابه ها ، آب انبار ها ، کاروان سراها ، قهـوه خانه ها ، زوّار خانه ها ، تیمچه ها و غیره را نیز در بر می گرفت و قطاع معتبری از مالکیت را در جامعه سنتی ما به وجود می آورد .

اربابان فئودال به دست کدخدایان ، مباشران ، ضابطان و نَسق چیان دولتی ، دهقانان را ، که اگر چه شرعا و عرفاً آزاد شـمرده مـی شدند ، ولی در واقع و نفس الامر افرادی «زمین بسته» بودند ، یا از طریق ستاندن بهرهٔ مالکانهٔ جنـسی و نقـدی بـر پایـهٔ مقـررات عرفی و شرعی ، یا از طریق گرفتن حقوق و سیورسات و پیشکش های گوناگون ، به تمام معنـی پوسـت مـی کندنـد . بـه عـلاوه دهقانان ، خود را به پرداخت مالیات های دینی مانند خمس و زکوهٔ به روحانیت موظف می دیدند . روزگار دهقان ایرانی کـه عـلاوه بر قبول این تاراج ، می بایست تحقیر ، کتک ، شکنجه و دشنام را هر لحظه و هر ساعت تحمل کند و بر باد رفتن ناموس و امنیت

خود را به چشم ببیند ، به تمام معنی سیاه بود . این سر نوشتی بود سرا پا حزن آلود و خون بار که قرن ها و قرن ها به طول انجامید و جوهر طغیان و امید و پویایی را در انسان شور بختی که دهقان ایرانی نام داشت ، می کشت . دهقان ایرانی به ناچار با قبول این خرافه که همهٔ این ها مُقّدر او است و از دایرهٔ تقدیر فراتر نمی توان جهید ، خموشانه بار سنگین عذابی زندگی نام را بر دوش می کشید .

اروپاییان گاه ، تحقیر آمیز از تقدیر گرایی شرقیان سخن می گویند . در واقع قدرت مطلقهٔ سلاطین که به تمام سلسله مراتب اجتماعی سرایت می کرد ، توده های فقیر شهر و ده را در چنان منگنهٔ وحشتناکی می فشرد که جز فلسفهٔ «قسمت و تقدیر» تسلای دیگری نبود . با این حال ای چه بسا که علی رغم این فلسفهٔ تسلیم و رضا ، مردم ستم دیده ، با خرید خطرات محتوم ، به پا می خاستند .

جنگ ها و کشمکش های دایمی و غارت ها و کشتارها ، همراه قحطی هر چند گاهی وشیوع امراض همه گیر وبا و طاعون و حصبه و مطبقه ، خرمن هستی دهقانان را با داس بی رحم مرگ درو می کرد و این منظره دایمی ، تغییر ناپذیر و بی مفّر بود. هنوز باید ادبیات واقع گرایانه ای در زبان فارسی پدید آید که این سرنوشت های بر باد رفته و گمنام را در چهره های زنده و گیرا احیا کند تا از آن همه اشک ها و خون ها یادی روشن در ضمیر فراموش کار زمانه باقی بماند .

اگر تولید کشاورزی ، اعم از زراعت و دام داری ، در عرصهٔ عشیره و ده انجام می گرفت ، تولید صنعتی که رشتهٔ مهم دیگر تولید نعمات مادی در کشورما بود ، در کارخانه ها و کارگاه های صنایع دستی ، دکان های پیشه وری ، خانه های شهری و روستایی از جمله به وسیلهٔ کد بانویان چیره دست پر کار ، انجام می یافت و انواع و اقسام محصولات که نمودار یک تکامل بسیار طولانی مدنیت بود ، به ویژه منسوجات و فرش ها ، نه تنها در بازارهای داخلی ، بلکه در بازاراهای خارج از ایران ، خریداران مشتاق و ستایندگان شیفتهٔ بسیار و شهرت سزاوار داشت .

تقسیم کار در میان پیشه وران به حد شگفت آوری رسیده بود . پیشه وران ، اعم از استادان پیشه ور و شاگردان ، در اصناف و دسته های گوناگون پیشه وری ، که بر رأس آن ها نقیبان و استادباشی ها و کد خدایان اصناف و ریش سفیدان قرار داشتند و بر «بنیچه» مالیات هر صنف نظارت می کردند ، متشکل بودند و به روحانیون متنفّذ و فئودال های محلی بستگی کامل داشتند ، ولی خود را از جهت معنوی در پناه امام علی «مولای متقیان» می دانستند که از دوران نهضت جوانمردان و عیاران و درویشان ، در میان قشرهای فقیر مردم نفوذ خاص داشت .

سهم پیشه وران در نفوس شهر ها موافق برخی محاسبات موجود مربوط به نیمهٔ اول قرن نوزدهم میان ۱۸ تـا ۲۰ در صـد بـود ؛ و اگر به این گروه انبوه ، پیشه وران روستایی (مانند آهنگران و جولاهان و چلنگران) را نیز بیافزاییم ، آنگاه به این نتیجه مـی رسـیم که پیشه وران از طبقات معتبر و پر عدهٔ جامعهٔ سنتی ما بوده اند .

بازارها و بازراچه های سر پوشیده و گذرها و راسته ها مرکز این اصناف پیشه ور و کاسـب و بازرگـان و عرصـهٔ پـر جـوش فعالیـت تولیدی و توزیعی بود . ولی این بازارها غالباً در مقیاس محلی عمل می کردند و شرایط برای پیدایش بازار واحد ایران شـمول هنـوز وجود نداشت. علاوه بر بازارهای دایمی با تیم ها و تیمچه ها و کاروان سراها و حجرات تاجر نشین آن ، بازارهای موسـمی ، یعنـی جمعه بازارها و چهارشنبه بازارها ، که در آن در کنار بده بستان ها ، رنگ و غوغای تولیدی روستایی و شهری در می آمیخت ، نیـز در همه جا تشکیل می گردید و یا به دنبال اردو کشی ها دایمی بزرگ و کوچک «اردو بازار» هایی به وجود می آمد که هستی خود را از منشأ نیستی پراکن جنگ و خونریزی تأمین می کرد .

تمام عوامل نا مساعدی که می توان تصور کرد ، برای جلو گیری از تراکم سرمایه و تبدیل بازارهای محلی به یک بازار واحد ایـران شمو ل (که گهوارهٔ پیدایش آگاهی ملی و ملت گرایی و بستر یک نواخت شدن کالا و لذا محمل ضرور اوج گیری سـرمایهٔ صـنعتی است) گرد آمده بود. در اثر تجزیهٔ ملوک الطوایفی و خان خانی در کشور ، علی رغم وجود ظاهری «قبلهٔ عالم» در «دارالخلافه» و آن همه تملقات افسانه آمیز که نثارش می شد ، خان های خود سر ، اشراف قلدر ، ملاکان زورگـو ، ملایـا مـستبد و اعیـان مـنش جایی برای مراعات قوانین شرعی و مقررات عرفی و حصول امنیت و مرکز یت باقی نمی گذاشتند . را هزنـی و نـا امنـی جـاده هـا امری عادی بود ، زیرا خان ها و عشایر مسلح در کنار دام پروری و زراعت ، به این کار نیز به مثابه منبع قانونی در آمد خویش مـی نگریستند . از آن ها گذشته ، خود هیأت حاکمه نیز از شاه گرفته تا فراشان ، ای چه بسا با راهزنان بزرگ همدسـت بودنـد وماننـد همیشه تنها « آفتابه دزدها » که برای اندک خطای ناشی از فقر به چنگ میر غضبان قبلهٔ عالم می افتادند.

وجود سدها و بند های گوناگون گمرکی داخلی و ستاندن انواع عوارض راه داری ، حرکت آزادانهٔ کالا را دشوار می ساخت . از بنـدر تا دارالخلافه گاه می شد که از ده تا بیست بار بازرگان مجبـور بـه پرداخـت چنـین عـوارض راه داری بـه راهزنـان قـانونی یعنـی قدرتمندان محلی می گردید . ولاۀ و حکام هر گاه کیسهٔ خود را به اندازه کافی پر نمی دیدند و از پیشکش هـا سـیر نمـی شـدند ، حاجیان بازاری و کربلاییان کاسب کار را به زیر چوب می کشیدند تا به اصطلاح «اقرار مال داری کننـد» و کیـسه هـای کرباسـی اشرفی و قران نقره را نثار نمایند . گنجینه و دفینه ها بدین سان بر باد می رفت . ربا خواران با گـرفتن ربـح هـای سـنگین خـود ، راهزنان دیگری بودند . به این عوامل باید افزود که وجود وزن ها و کِیل های مختلف در هر ایالتی و ولایتی و حتی گاه سکه های گوناگون ، سدهای عینی دیگری در سر راه بازار واحد و اقتصاد واحد پدید می آوردند . در دوران مورد بررسی ما ، مناقـشات ویـران

گر شصت سالهٔ مدعیان تخت شاهی و آن هرج و مرج و فساد و کسادی که پدید آورده بود ، موجب کاهش کلی تولید دهقانی — عشیرتی و پیشه وری — کارگاهی و تنزل بازرگانی داخل و خارجی و اُفت عمومی اقتصاد شده بود.

به همان سان که این عدم ثبات اجتماعی ، این گوناگونی منابع زورگویی بی پرده و خشن ، مانع روند تدریجی انباشت و تبدیل سرمایه های کوچک رباىی و بازرگانی و پیشه وری به سرمایه های کلان تر ، که قادر به کارفرمایی های معتبر تر باشند ، می گردید و مانع می شد که بسط مناسبات اقتصادی نوین سرمایه داری در بطن جامعهٔ سنتی تحقق پذیرد ؛ به همان ترتیب این عدم ثبات مانع روند تدریجی تشکل اجتماعی و پا بر جایی سنت ها و رشد مؤسسات و نهادها نیز بود.

آن سلسه مراتب (هیرارشی) روشن و مجهز به مقررات دقیق که در اشرافیت فئودال اروپا ، در کلیسای کاتولیک ، در اصناف بازرگانی و پیشه وری اروپایی دیده می شود در ایران نه تنها در این عرصه ها ، بلکه حتی در ارتش نیز که به سلسله مراتب و انضباط به طور سرشتی نیازمند است ، ضعیف بود. ناثباتی ، موجب دست به دست شدن دایمی زمین و مستغلات و دیگر اشکال ثروت ، موجب پا نگرفتن و ریشه ندواندن روندها و نهادهای مختلف می گردید . اگر رکورد و عوامل رکود زا که ذکرش گذشت ، پویایی را از جامعه می ستاند ، نا ثباتی و عوامل ثبات شکن ، تشکل و سنت را از وی سلب می کرد و حال آن که تناسب معینی از این دو قطب برای یک حرکت تکاملی اجتماعی ضرور است .

در جامعهٔ این دوران ، دولت ، دربار (یا به اصطلاح آن زمان درخانه) و سلطنت ، مقولاتی تفکیک نا پذیرند . شاه مستبد ، گر چه یک قدرت روحانی و تئوکراتیک نیست ، ولی ظل الله و قبلهٔ عالم و مالک جان و مال و ناموس رعایا است . تملقات شاعران درباری ، اغراق تاریخ نویسان ، حماسهٔ شاه نامه ها ، افسانهٔ قصه پردازان چنان هاله ای از قدوسیت و عظمت بر گرد این موجود ، که در البسهٔ مجوهر بر اورنگ مرصع تکیه می زد ایجاد کرده بود ، که دیگر فراموش شده بود که او انسانی است عادی و به سبب وضع خاص خود دچار خود خواهی و هوسناکی جنون آمیز ، و لذا انسانی است به مراتب بدتر و پایین تر از عادی ، انسانی است با هوس ها و تنگ نظری ها و خواهش های زشت و آزها و کینه های پلید.

کیش پرستش شاه ، با آن همه پیشینهٔ دیرینهٔ آن ، او را کماکان مانند سده های گذشته به برده دار جمعی مبدل می ساخت . در کنار غلامان رسمی مانند خواجگان و کنیزان گرجی و کاکایان حبشی و زنگباری ، دیگران نیز در مراتب خاکساری از غلامی بیشتر نبودند و اندک غضب شاه که غالباً سیاست را چیزی جز جلادی نمی دانست ، کافی بود که بنا به اصطلاح «حاجی بابا» سرها از هر طرف پران شود.

دربار شاه سازمان دولت یا دیوان خانه را در بطن خود داشت و از ولی عهد و شاه زادگان و زنان حرم و صدر اعظم یا وزیر اعظم _ یا به اصطلاح رسالهٔ مجدیه «رئیس کل») و دیگر وزیران و مستوفیان و ایل چیان و خواجه سالاران و نَسق چیان و فرّاشان و غیره مرکب بود . همین دستگاه جبار و رشوه خوار است که سید جمال الدین اسد آبادی با استفاده از یک آیهٔ قرآن با اصابت «عتّل بعد ذلک زئیم» توصیف می کند یعنی نه تنها خشن بلکه نیز فرومایه . دستگاهی بغرنج و سنگین بار که غالباً مخارج کمرشکن هوس ناکی ها و خود سری ها و خطاهای آن را می بایست در آخرین تحلیل مولدان بلاواسطه که موجدان واقعی ثروت بودند ، یعنی دهقانان ، شبانان ، پیشه وران ، صنعت کاران بپردازند و مالیات و رشوه و غنیمت و پیشکش به هر بهانه و در هر لحظه از اکناف کشور به سوی این ستاد مرکزی ستم و غارت سرازیر بود.

ولیعهد از زمان عباس میرزا در ایالت آذربایجان مکین شده و به تدریج در تبریز دربار کوچکی ، تالی تهران پدید آمد . فرزندان دیگر شاه هر یک به عنوان والی در گوشه ای از کشور بساط قدرتی شاه وار گسترده ، دربار های خود را ترتیب داده بودند و گاه (مانند ظل السلطان) با شاه رقابت می کرده اند . آنچه در کشور زبده بود ، از دختران پری چهر و گوهرهای آب دار و اغذیه خوش گوار و پارچه های لطیف و اثاث گران بها و سراهای با شکوه و شاعران سخن سنج . مطربان چالاک و مشاوران دانشمند و غلامان حلقه به گوش و غیره همه در مرحله اول به شاه و ولی عهد و فرزندان و نزدیک ترین وابستگانش تعلق داشت که با هم حسادت و هم چشمی خصمانه و روابط کین توزانه و مناقشات گاه خونین داشته اند . این بختک زرین بر روح و جان مردم کشور ما سخت سنگینی می کرد و کماکان با تغییر رنگ و ریب سنگینی می کند .

صدر اعظم در دستگاه دیوان خانه شخص اول بود . صدر اعظم ها در تاریخ کشورما از جامعهٔ ساسانی به این سو ، نقش بزرگی داشتند . پادشاهان غالباً مردمی عامی و قلدر بودند و به رایزنی کسی که در کار سیاست تجربه داشت خود را نیازمند می دیدند . طبیعی است سخنان صدر اعظم ، وزیران و ندیمان را می شنیدند ولی کوچک ترین الزامی در کار بست نداشتند . از همان آغاز قاجاریه ، ما با صدر اعظم خدعه گرو با نفوذی مانند میرزا ابراهیم خان کلانتر شیرازی سابق الذکر رو به رو هستیم که غدّارانه شهر شیراز را از چنگ ولی نعمت دلیر خویش لطف علی خان زند بیرون کشید و آنرا تسلیم آقا محمد خان کرد و بدینسان بر سلسله زند گزند مرگ بار وارد ساخت و به همین سبب به مقام صدارت عظمی رسید . او در آغاز سلطنت فتح علی شاه قاجار نیز تا مدت نه سال کماکان شخص اول مملکت بود تا آنکه شاه او را چشم کند و زبان برید و نابود ساخت . سپس میرزا عیسی قائم مقام بزرگ و فرزندش میرزا ابوالقاسم قائم مقام کوچک و حاج میرزا آقاسی و میرزا تقی خان امیر کبیر از جمله صدور اولیه قاجار هستند . دربارهٔ دو قائم مقام و امیر کبیر که ازنخستین اصلاح گران اشرافی و راه گشایش نظام بور ژوازی ایران هستند ، کمی دیرتر ، بیشتر سخن خواهیم گفت .

از شاه و دربارش که بگذریم ، قدرت معتبر دیگری که با وی کوس برابری می زد ، روحانیت مقتدر شیعه بود . روحانیت شیعه بر خلاف فقها ی اهل تسنن که نظریات خاضعانه و دولت خواهانه ای دربارۀ خلفا داشتند به سلطان به چشم جابر و غاصب می نگریست ، زیرا به نظر شیعه در حیات امام ، خود او و در غیبت امام ، وُلاۀ اَمرِ او مراجع واقعی مسلمانانند . رفتار خشن خلفای اموی و عباسی نسبت به ائمه شیعه ، نوعی احساس نفرت از دارندگان قدرت در دل های مؤمنان شیعی رخنه داده بود . با آن که از صفویه به بعد ، شاهان ایرانی درفش شیعی را بلند افراختند و در عزاداری حسین خاک بر سر پاشیدند و حتی خود را مانند شاه عباس کَلبِ مولای متقیان خواندند ،این اعراض و بد گمانی بالمره از میان نرفت . علما و مجتهدان و ملایان و آخوند ها ، اعم از سید و عام ، نه فقط ادارۀ امور دینی و مراسم عبادت ، بلکه دادرسی (محاکم شرع) و فرهنگ (مکاتب و مدارس) را در اختیار داشتند ؛ و برای مشاهد مقدس و مساجد و حتی برای منازل خود «حق بست» می شناختند و مجرم با پناه بردن به این بست ها می توانست از مجازات دولت بگریزد و چنان که در داستان «حاجی بابا» آمده است حتی نسق چیان غضب ناک را از پناه گاه نفوذ نا پذیر مذهبی خود به سخره بگیرد .

فقه شیعه خود دستگاه عظیم قانون گزاری بود که به دست مجتهدان دستورهای منقح و دقیق حاضر و آماده ای در همۀ ساحت های معیشت روزانه مؤمنان عرضه می داشت . مذهب دیگری مانند اسلام و به ویژه مانند تشیع که در ایران از ریشۀ «داتیک» زمان ساسانی پیشینۀ قانون گزاری گسترده و مشخص دارد، نیست که چنین افزار ساخته و پرداخته ای در دست داشته باشد ؛ لذا نه فقط در آن هنگام برای دولت قرون وسطایی ، بلکه تا امروز «حقوق» بور ژوایی نتوانسته است خود را از این منبع آمادۀ قانون گزاری بی نیاز سازد .

موسساتی مانند مسجد ، بقعۀ امام و یا امام زاده ، تکیه ، حسینیه ، مکتب ، مدرسۀ علوم عقلی و نقلی ، محضر شرع و غیره ، همه و همه در اختیار قشر نیرومند و ذی نفوذ روحانیت بود . به علاوه این قشر دارای یک پشتوانۀ اقتصادی نیرومندی بود مانند املاک و مستغلات غیر منقول و اموال منقول موقوفه ، که نه فقط چرخ عظیم امور مذهبی ، عبادات ، تعزیه ها ، روضه خوانی ها و دسته ها و چیز دهی ها و زندگی ده ها هزار طلبۀ علوم و خدام عتبات مقدس را می گرداند بلکه ، چنان که در پیش نیز گفتیم ، منبع غنی شدن اعیان روحانیت است و به همین جهت سبحۀ این اشرافیت عبا بر دوش با شمشیر اشرافیت کلاه برسر عنان به عنان می رود. ما بین روحانیت و دربار ایران ، در سراسر سیر تاریخ کشور ما برخورد ها وزد و خوردها دیده می شود و گاه این تناقصات چنان حدت می یافته که پادشاهان به قصد تضعیف روحانیت رسمی ، به کیش های انحرافی و الحاد آمیز ، علیه دین مسلط ، میدان می داده اند . چنان که شاهپور ساسانی با مانی گری و قباد ساسانی با مزدکی گری و میران شاه تیموری با حروفیه و محمد شاه با شیخیه (طرفداران شیخ احمد احسایی) مغازله کردند تا به حساب خود روحانیت رسمی را گوش مال دهند و غالباً نیز دراین تلاش

موفق نشدند و یا تن به سازش نهایی در دادند . این زد و خورد روحانیت و دولت طی تمام دوران معاصر ادامه یافت و جالب است که حتی رو آوری بخشی از روحانیت بزرگ آن ایام به سوی اندیشه ها و مؤسسات و افکار لیبرال ، غالباً نه به سبب علقهٔ ذاتی به خود این ارزش ها و نهاد ها ، بلکه به خاطر تضعیف رقیب و بسط دامنهٔ نفوذ خود بوده است . در اثر همین تضاد موجود ما بین روحانیت و دولت است که روحانیت گاه به قول بانو لمبتن[1] برای مردم «سپری» در مقابل تجاوزات دولت بود و مردم از غضب دولت گاه بدان پناهنده می شدند .

روحانیت رسمی برای حفظ هیمنهٔ معنوی خود ، جریانات انحرافی و کفر آمیز را می کوبید . در دوران مورد بررسی ما کورهٔ نبرد اصولی و اخباری و شیخی و بالا سری و کمی دیرتر در دوران محمد شاه و ناصر الدین شاه ، بابی و مسلمان و نیز مبارزه با صوفیه سخت فروزان بوده است . روحانیت بزرگ گاه برای مرعوب کردن دولت و گاه مردم جنجال کشتار یهودی و ارمنی و شیخی و بابی و صوفی را به راه می انداخت و در این لحظه چهره ای متعصب ، قرون وسطایی و بی رحم به خود می گرفت . سواد جماعت شهر و ده به علت رنج تیره روزی و جهالت خود و در قبال قلدران روزگار به دنبال روحانیت گام بر می داشتند و در تعزیه ها و عزاداری ها و مراسم گوناگون مذهبی که گاه با شکوه و جلال شاعرانه ای برگزار می شد ، اندوه خود را تسکین می دادند و به یاد یزیدان و شمران زمانه بر مصایب اهل بیت و وقایع یوم الطف اشک ها می ریختند . در اینجا کاملاً سخن مارکس صدق می کند که می گوید مذهب ، روح یک جامعه بی روح است .

یکی از دلایل دیگر تضاد روحانیت و حکومت ، رقابت آن ها در مسألهٔ محاکمات بود . محاکمات شرعی را روحانیت در دست داشت ولی محکمهٔ عرف که خود شاه مرجع عالی آن به شمار می رفت و به وسیله شاهزادگان و حکام و داروغه ها و کلانتر ها و گزمه ها اداره می شد ، از جهت مجازات طیفی از گوش و دماغ کندن محکوم تا به توپ بستنش را در اختیار داشت و کند و زنجیر کردن و اشکلک نهادن و سرب داغ در دهن ریختن ، و لای جرز گذاشتن و شکنجه های وحشیانه دادن کار دایمش بود . به تدریج که اشکال نوین مدارس و تعلیم رخنه کرد ، در این زمینه بین دولت و روحانیت تناقض بالا گرفت . طبیعی است که لقمهٔموقوفه نیز بین غارت گران اشراف و موقوفه خوران غنیمت متنازع بود و بر این فهرست باز هم می توان افزود .

البته بخش تحتانی قشر با نفوذ و پر عدهٔ روحانیت مانند آخوندها و ملایان فقیر و روضه خوان ها ی خرده پا و طلاب تنگ دست و مداحان و خدام مساجد و بقاع متبرک ، که با خلق رابطهٔ فراوان و شباهت در معشیت داشتند ، چنانکه دیرتر در جنبش های دینی

---

۱ .انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران ، آ . ک . لمبتون ، ترجمهٔ اسماعیل رایین ، با مقدمهٔ مشروح خود مترجم.

— اجتماعی یا صرفاً اجتماعی دیده شده ، ای چه بسا جانب مردم را علیه استبداد و اشرافیت و روحانیون بزرگ اشراف منش گرفته اند و مهم است که ما حساب این قشر را از قشر فوقانی روحانیت جدا کنیم.[۱]

دربار ، اشرافیت ، ایل خان ها ، ملاکان ، برخی مجتهدان ثروتمند و حتی قشر باریکی از حاجیان پول دار بازار که با خفت و خواری آستان بوس طبقات و قشرهای پیشین بودند ، در مجموع اقلیتی بود فاسد و ستم گر و حریص که بر دوش سواد عظیم جماعت شهری و دهقانی و عشیرتی سنگینی می کرد . از عشیره و روستا در پیش سخن گفتیم . اینک ضمن کلمه ای چند باید از قشر ما قبل پرولتاری «فقرای شهری» که در زبان های اروپایی آن ها را «Pobee» و یا «Plébe»می نامند یاد کنیم . فقرای شهر اعم از زحمتکش مانند شاگردان دکان ها و کارگاه های پیشه وری ، عمله و فعله ، دست فروشان و دوره گردان یا طوّافان ، حمالان ، سقایان و غیره یا آن هایی که زندگی انگل واری داشتند مانند رمالان ، معرکه بندان ، درویشان ، مرشدان ، گدایان ، یکه بزن های محلاث ، دزدان ، روسپیان و امثال آن ها ، مردمی خانه به دوش ، یکتا قبا، بی سروسامان ، گرسنه و نیم گرسنه بودند که بلایای طبیعی و اجتماعی بدون مانع آن ها را گروه گروه نابود می کرد و خود در ژرفای بی خبری و سر کوفتگی برده وار به سر می بردند. شهر در این آغاز قرن نوزدهم کماکان یک شهر فئودالی قرون وسطایی است .

جمعیت شهر را نه تنها به «اعیان » و «سواد جماعت» باید تقسیم کرد ، بلکه بین این دو زمره های متوسط از بازاریان و دیوانیان و حرفه مندان مرفه و خرده مالکان وجود داشتند که آن ها را در اروپا Tiers Etat می گفتند و در ایران نام خاصی نداشت و می توان «میانه حالان» نامید. نقش این زمرهٔ متوسط که تا امروز نیز برخی مختصات خود را حفظ کرده ، در جامعهٔ ما نقش مهمی است .

دربارهٔ تهران در این دوران و تکامل تدریجی آن به صورت «دارالخلافهٔ ناصری» و سپس «تهران پایتخت کشور شاهنشاهی» ما اطلاعات تفصیلی بسیاری در دست داریم تهران آغاز قاجاریه در داخل حصار و خندق قدیم خود رو به توسعه و آبادی می رفت ، ولی البته موافق درک قرون وسطایی این مفاهیم . ارگ سلطنتی و نظامی با مؤسسات وابستهٔ آن مرکز شاه و دربار و دیوان خانه و دُستاق خانه و جبه خانه و اصطبل شاهی است و خود دارای حصار و دروازه ها است یعنی شهری است در داخل شهر .

در خارج آن ، مهم ترین مرکز تجمع انسانی در واقع بازار است با چارسو ها و بازار های فرعی که تیمچه ها ، کاروانسراها ، مساجد، مدارس ، تکایا ، حمام ها ، قهوه خانه ها ، زور خانه ها ، حجره های بازرگانان و خانه های آنان ، منازل روحانیون و غیره را در پیرامون خود یدک می کشد .

---

۱. این قضاوت سال ها پیش از انقلاب اخیر ایران که طی آن قشر دموکراتیک روحانیت نقش مثبت و مهمی ایفا کرد ، نوشته شده است.

نوعی تقسیم کار در میان دولت و ملت بین این دو مرکز انجام گرفته است که ضمن آن ،ارگ به بازار با نگرانی و حرص و غضب و بازار به ارگ با ترس و بی باوری و کراهت می نگرد . بازار سر بسته با آن تراکم بزرگ اصناف و دکاکین آن ها ، تجار و حجره های آن ها ، روحانیون و طلاب مدارس و مساجد آن ها ، مردم ساده با پهلوانان و مرشدان و پیش کسوتانشان ، جایی است برای سگالش دربارهٔ امور ، لُندیدن ، شور یدن به دنبال روحانیون ذینفوذ و بازرگانان وجیه افتادن ، در غوغای کافر کشی شرکت جستن در چرخ دولت چوب نهادن : آمیزهٔ متضادی از اقدامات گاه نیک و خلقی و گاه ارتجاعی و تاریک اندیشانه .

تهران در دوران ناصر الدین شاه با سرعت فراوان در آن سوی حصار و خندق قدیم بسط یافت ، تقریباً همانند بسط تهران در دوران کنونی . شهر ۱۵ هزار نفری آقا محمد خان در اواخر سلطنت پنجاه سالهٔ ناصرالدین شاه جمعیتی بیش از ۲۰۰ هزار داشت ، چیزی که برای جهان آن روز از جمعیت کنونی تهران بی وزن تر نبود . در شهر های بزرگ دیگر مانند اصفهان ، تبریز ، شیراز ، مشهد ، غیره نیز با نظیر این ارگ ها ، و عالی قاپو ها ، بازارها ، حصارها و دروازه ها رو به رو هستیم که کماکان باقی است .

در این شهر ها زندگی قرون وسطایی با مراسم رنگارنگ مذهبی و گاه عرفی آن (مانند مراسم عاشورا و اربعین ، مراسم رمضان و عید فطر ، مراسم عید قربان و ذبح گوسفند و شتر ، مراسم عرفی عید نوروز و سیزده بدر و غیره و غیره) جریان دارد. تمام زندگی مقید به این مراسم ، آداب ، عادات ننوشته ولی نافذ و مسلم است که از ولادت تا مرگ را موافق مقررات همه پذیر خویش سیر می دهد و زندگی را سخت برنامه بندی می کند . طبیعی است که این مراسم با اندیشه ها و اعتقادات مذهبی و گاه شدیداً آبایی و خرافی که حتی دین آن ها را تجویز نمی کند و بازماندهٔ هزاره ها است ، آمیخته است و فرهنگ و زندگی معنوی مردم را تشکیل می دهد . مناسک مذهبی و این آداب و رسوم ظرف زمان را سخت پر می ساخت .

در کنار این فرهنگ نا نوشتهٔ عوام ، البته فرهنگ نوشتهٔ خواص وجود داشت که به طور عمده در قبضهٔ دین بود مانند فلسفه ، منطق ، نجوم ، ریاضیات ، علوم طبیعی ، پزشکی ، شعر ، ادب ، لغت ، تاریخ و علوم مختلف دینی مانند فقه ، اصول ، تفسیر ، درایه، و حدیث و غیره . فلسفه اعم از مشایی و یا فلسفهٔ اشراق منش صدر الدین شیرازی به معنای علم علوم و جامع کل معارف انسانی تدریس می شود و تماماً در خدمت دین و اثبات احکام اصول و فروع دین است و با این همه مورد سوء ظن آن است .

طلاب در حجره های مدارس ، با دریافت مقرری معین ، تحت نظارت علماو مجتهدان متخصص ، موافق متن کتاب («سطح») و یا طی بحث های پر شور («خارج») رشته ای را که نسبت بدان تمایل و شوق داشتند فرا می گرفته اند و اگر قریحه شان یاری می کرد ، به مرحلهٔ اجتهاد می رسیدند .

عصر خلاقیت و نوآوری و تردید بنیادی در جزمیات موجود و جستجوی جسورانهٔ معارف نو و تجربه و آزمون گرایی در آزمایشگاه زندگی و طبیعت در فرهنگ این دوران باز هم از دوران صفوی کم تراست و این خود نشانهٔ سترون شدن فرهنگی است که مدت

هاست عصارهٔ جان بخش آن خشکیده و به تکرار سخن استادان گذشته یعنی اقتدار گری (اپیگونیسم) مبدل شده است . بیرون از چنبرهٔ معارف مذهبی یا تحت نظارت مذهب و روحانیت ، رشته های دیگر فرهنگ و حاملانش ، در جوار دربار شاه و در پناه حمایت شاه زادگان و اشراف و یا ولی نعمتان دیگر ، زیست خفت آمیزی را ادامه می داد مانند شعر و ترسل و تاریخ نویسی و نجوم و طب . در همهٔ این رشته ها نیز همان شیوه تتبع یا اقتدا دیده می شود .

شعر پیوسته در ایران یک فرهنگ واره[1] معتبر بود که همهٔ اشکال معرفت از زبان و صرف و نحو و فلسفه و عرفان و نجوم و دین و تاریخ و داستان نویسی و حماسه و مرثیه و تغزّل و غیره در آن انعکاس یافته است . این شعر در دوران پس از سلطهٔ ایل خانان مغول و تیموران از جهت لفظ و معنی در واقع سر به نشیب می گذارد . در دوران صفویه بـه تناسب رشد عمومی ، تا حدی بـه جلایی می رسد که مانند خود آن رشد دیر پای نیست . بار دیگر در دوران سلطنت استبدادی قاجاریه ،از اوان فتح علی شاه ، در کسوت بازگشت به سنن کهنهٔ سبک خراسانی و عراقی (یعنی ما قبل سبک هندی) ، تجدید حیات می کند و چکامه سرایان و غزل سرایانی که متتبعان و اقتداگران کما بیش خوبی هستند به صحنه می آیند . در این دوران شعر ، به طور عمده اگر مدح زننده یا هجو گزنده نیست ، عشق هایی با احساسات و مصنوعی و گاه منحرف است یا ناله و زاری است در چار چوب مراثی . فرا گرد نو آوری در نثر که بر حسب ضرورت می کوشد از قبضهٔ عبارت پردازی های پر پیچ و خم و بیمارواز در آید و حتی زبان محاوره را بـه مددگیرد ، به نظر می رسد بیشتر است .

ایران در آن موقع نیز انبوهه ای است از خلق های مختلف که به صورت اقوام قرون وسطایی ، به دنبال برخی پیوندهای مشترک تاریخ ، در کنار همدیگر می زیند و از حقوق بشری و قومی خود محروم ، محکوم حکم شاه و دستگاه ستم گری و تاراج گری او هستند زبان ترکی آذری به مثابه زبان شفاهی در محاورات دربار و ارتش و زبان فارسی به عنوان زبان کتبی دیوان خانه و ادبیات ، مرسوم است . حتی در دربار اسلامبول (آستانه) نیز وضع تا چندی چنین بود و فارسی در مکاتبات تداول داشت . این هنوز فارسی کنونی نیست که با جذب تدریجی عناصر لفظ عوام و زبان ولایات و نوسازی گنجینهٔ مفاهیم و تعبیرات خود ، سازگار با تحول علمی و فنون و اجتماعی ، به زبان رسمی و عمومی مشترک ملی بدل می شود . این فارسی به ویژه در دوران ناصری شروع بـه تکامل می کند و نوشتهٔ روشنگران و سپس مطبوعات انقلابی و احزاب سیاسی و مدارس نوع جدید ، آن را با سرعت متحول مـی کنند و معادل هایی برای مفاهیم اروپایی وضع می شود . زبان در دوران پیش از ایـن ، یعنـی در آغاز قاجاریـه یـک «لفـظ قلـم» مستوفیانه ای است که از پشتوانه دیرینهٔ ادبیات فیض می گیرد ، ولی با زبان محاورهٔ مردم پایتخت (چه رسد به زبان و لهجه هـای متداول در ایلات و ولایات) فرق بسیار دارد . البته منظور ما آن زبانی هایی است که از ریشه فارسی و یا ایرانی است نه زبان هایی

1 .Subculture

مانند ترکی آذری ، ترکمنی ، عربی ، ارمنی ، آسوری که اصولاً از ریشهٔ ایرانی نیست . با این حال زبان فارسی در قرون وسطی ، و حتی در این آغاز قرن نوزدهم هم هنوز از امتیاز نوعی زبان بین المللی بودن بر خوردار است و در عثمانی ، قفقازی ، ترکستان روس و هند بدان سخن می گویند و گلستان را به مثابهٔ درسنامه در کودکی فرا می گیرند .

همین هیمنهٔ پژمرندهٔ زبان ادبی و ادب پر آوازهٔ پارسی است که در پس حریر منقش خود ضعف و زوال و فرتوتی و اندراس نظام آن روزی ایران را تا حدی پوشیده می داشته است و شاهان ایران خود را ولی نعمتان عرصه ای بسی پهناورتر از محروسهٔ خود می پنداشتند.

در آنچه گذشت ، کوشیدیم با خطوطی سریع ، سراپای جامعهٔ قرون وسطایی آغاز قرن نوزدهم را در ایران از جهت مادی و معنوی وصف کنیم . اگر این وصف ما را با جامعهٔ معاصر ایران ، یعنی پس از ۱۷۰ سال از آن تاریخ ، مقایسه کنید ، می بینید که چگونه و با چه سیری کند ، دردناک ، پر تضاد ، ناهموار ، ناهماهنگ و نامساوی ، ارکان این جامعهٔ سنتی ساییده و فرسوده شد و فرو ریخت و الگوی تازهٔ جامعهٔ بور ژوایی معاصر ایران سر انجام جای آن را گرفت ، در حالی که هنوز برخی از بقایای زنندهٔ آن جامعه ، مانند سلطنت مستبده ، علی رغم همهٔ تغییرات ، خود را به مدد پشتیبانی امپریالیسم جهانی ، البته با دگر سازی هایی حفظ کرده است و کشاورزی نیز علی رغم اعلام رسمی و اقدام های گوناگون هنوز از رنگ قرون وسطایی اربابی رعیتی ، کاملاً زدوده نشده است و ترکیب طبقاتی جامعه مهر و نشان فراوانی از گذشته دارد. چنان که گفتیم مضمون واحد تمام این ۱۷۰ سال ، روند مدام ولو بطئی این فرسایش کهنه و زایش نو است . در این روند، به ویژه طی پنجاه سال اخیر ، آوای دم به دم نیرو گیر ضرورت الگوی نوین دیگر نظام اجتماعی یعنی یک جامعهٔ خلقی و مستقل با سمت گیری سوسیالیستی ، شنیده می شود که قوت یابی آن و تحقق عملی آن مسلماً مضمون این روند پویندهٔ تکامل در دهه های آینده خواهد بود ولی پیش از آن که به این جا برسیم ، باید با صحنه های دیگری از تاریخ قرون نوزدهم ایران از نزدیک و با تفصیل و تحلیل بیشتر و مشخص تری آشنا شویم .

نخستین بحران جامعه ی سنتی و پی آمد های سیاسی و اجتماعی آن

کشور و جامعه ای که از درون دوران تمرکز دهی سرسلسلهٔ قاجار آقا محمد خان بیرون آمد ، در پنجاهٔ اول سدهٔ نوزدهم، که سلطنت فتح علی شاه و محمد شاه و اوایل ناصر الدین شاه را در بر می گیرد ، ناگهان با آنچنان حوادثی در عرصهٔ

جهان و در ایران رو به رو شد ، که برای مقابله با آن ها از هیچ باره آمادگی و بسیج معنوی و سازمانی نداشت . ایران سخت از کاروان تمدن بشری عقب مانده بود.

انقلاب بورژوازی در فرانسه ، عروج و سقوط ناپلئون بناپارت و رقابت حاد و تقریباً حادثه جویانهٔ او با کشورهای اروپایی ، به ویژه انگلستان ، بسط فعالیت کمپانی هند شرقی و فرمانفرمایی انگلیس در هند ، بسط فعالیت مستعمراتی اروپاییان ، مداخله نظامی استعمار طلبان انگلیس و امپراطوری روسیه و شکست های پی در پی ارتش شاه ایران را که تا آن هنگام علی رغم ضعف و عقب ماندگی ، نه مستعمره بود و نه وابسته ، به عرصهٔ پر جنجال رقابت تحریک آمیز استعماریون و به کشوری وابستهٔ آنان مبدل ساخت .

بدین سان جامعه سنتی ، که وضعش در بررسی پیشین گذشت ، از عزلت قرون وسطایی آسیایی خارج شد و در معرض طوفان تاریخ جهان قرار گرفت و با آنکه نسج کهنه و استخوانی شده اش ، عنودانه می خواست در قبال این صَرصَر نیرومند ایستادگی نشان دهد و در واقع نیز ایستادگی بسیار نشان داد ، ولی عملاً طی یک روند کند پوی و دردناک ، گام به گام به سوی تجزیه و تلاشی رفت .

از آن هنگام نظام سنتی ، به فواصل مختلف زمانی ، بحران ها و تشنجات مختلفی را از سر گذرانید . مکانیسم هر دورهٔ بحران ، از جهت برخی خطوط عام خود ، با دروهٔ بحرانی دیگر شباهت دارد . بدین معنی که در اثر یک سلسله شکست ها و نا کامی ها در سیاست خارجی و داخلی ، همراه با یک رشته حوادث مهم و مؤثر در عرصهٔ جهان ، نوعی بحران سیاسی هیأت حاکمهٔ عنود و تیره اندیش و خود خواه را فرا می گیرد ، آن را به شدت ضعیف می کند ؛ در اثر این ضعف ،مخالفت های موجود در قشرهای مختلف حتی در میان خود طبقات حاکمه میدان بروز می یابد ، اندیشه ها و عواطف اجتماعی بر می جوشد ، به جنبشی مبدل می شود . ولی هیأت حاکمه هر بار ، به یاری حامیان استعماری خود ، با استفاده از اشتباهات و خامی ها و نارسایی های جنبش موفق می شود آن را سرکوب خونین کند ، دست به واکنش خشن بزند ولی در عین حال به رفورم هایی برای دمساز کردن نظام اجتماعی با آن بخش از نیازمندی های تکامل که برای هیأت حاکمه در دوران معین قابل هضم است ، یا دیگر از آن طفره و احتراز میسر نیست ، اقدام نماید .

مثلاً فعالیت انتقاد کنندگان دوران فتح علی شاه و محمد شاه و سپس جنبش بابی که در مراحل آغازین خود به صورت یک جنبش خلقی در زیر پرچم مذهبی در آمد ، به رفورم های قائم مقام و امیر کبیر منجر می گردد . فعالیت روشنگران

سال های ۶۰ و ۷۰ ، مانند سید جمال الدین اسد آبادی و ملکم خان و دیگران به دمساز گری های دوران ناصر الدین شاه با تمدن اروپایی و اقدامان سپهسالار می انجامد . جنبش تنباکو و سپس انقلاب مشروطیت ، هیأت حاکمه را به عقب نشینی و قبول تحول در رژیم سیاسی وادار می سازد . جنبش رهایی بخش پس از جنگ اول به رفورم های بورژوایی دوران رضا شاه و جنبش توده ای و ملی پس از جنگ دوم به رفورم های نو استعماری دوران محمد رضا شاه منجر می شود .

در این تقلاهای پر زیرو بالا و در این تلاش های نومیدانه و خون آلود مردم و در این دمسازگری های پر از سالوسی و تزو یر هیأت حاکمه ، سرانجام ، نَسج کهن اجتماعی تا آخر می پاشد و الگوی جامعۀ نوین سرمایه داری همه گیر می شود تا خود دچار سر نوشت نظام کهن شود .

این مختصر گویای سرا پای آن منظرۀ شگرفی است که ما می خواهیم آن را در بررسی حاضر و بررسی های آیندۀ این کتاب تحلیل کنیم . لذا نخستین جستار ما ، تشریح بحران نظام سنتی در پنجاهۀ اول قرن نوزدهم است . بیش از همه با چشم اندازی از حوادث سیاسی این دوران که پر تأثیر ترین حوادث سیاسی تمام قرن نوزدهم در کشور ما است ، آشنایی ضرور است تا بتوانیم برخی نتایج اجتماعی و معنوی این حوادث را تشریح کنیم . سپس دیرتر به بررسی دوران رضا شاه خواهیم پرداخت.

برخورد نیروها

همچنان که در گذشته نیز یک بار تصریح کرده ایم چون هدف تاریخ نگاری در میان نیست (و در این زمینه تحقیقات چاپ شدۀ فراوانی وجود دارد) لذا بدان نمی پردازیم که حوادث از کجا آغاز شده و چه سیر مشخصی داشته و یا پهلوانان حوادث و سرنوشت شخصی و سیاسی آنان چه بوده است ، بلکه تنها به آن حوادث و اشخاصی در بررسی این دوران اشاره می کنیم که ضرورت های تحلیل ، طرح آن ها را نا گریز می سازد .

آنچه به ویژه برای بررسی پنجاهۀ اول قرن نوزدهم جالب است آن است که حکومت و نظام سنتی اجتماعی در ایران ، با مداخلۀ دم به دم روز افزون دولت های استعماری اروپا ، یعنی امپراطوری انگلستان ، تزاریسم روسیه و امپراطوری فرانسه در دوران بناپارت رو به رو شد ، که در گذشته هر گز بدین دامنه و قوت تأثیر نبوده است و این مداخله و اعمال نفوذ سر

منشأ یک سلسله حوادث پیچیده و گاه فاجعه آمیز و عبرت انگیز برای ایران گردیده که سر نوشتش را در مسیر تازه ای افکند.

البته دست یازی و مداخلهٔ استعمار طلبان در ایران از قرن های قبل سابقه داشت : مثلاً از قرن شانزدهم میلادی روابط ایران با کشور های اروپایی به طور نسبی ، یعنی در قیاس با گذشته ، بسط و نظم و توالی بیشتری یافت . از همین اوان است که به ویژه دست یازی های استعمار طلبان پرتقالی به ایران آغاز می گردد . این جریان در اواخر سلطنت ۴۲ سالهٔ شاه عباس صفوی ، سر انجام به تصادم نظامی میان ایران و پرتقال و اخراج آنان از تنگهٔ هرمز منجر گردید . در زمان شاه سلطان حسین صفوی استعمار طلبان فرانسوی قرار داد بازرگانی اسارت باری را که ضمن آن حقوقی کنسولی (کاپیتولاسیون) برای اتباع این کشور تأمین شده بود ، بر ایران تحمیل کردند . در دوران قدرت نادر و به ویژه قبل از آن که وی شاه ایران شود در سال های ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ در رشت و گنجه به دنبال لشکر کشی پطر به داغستان و در بند ، قرار دادهایی با روسیه امضا شد . کریم خان زند در آغاز نیمهٔ دوم قرن هجدهم یک قرار داد بازرگانی با انگلیسی ها منعقد کرد و موافق این قرار داد امتیازات و تسهیلات متعددی را در اختیار آنان نهاد . ولی همهٔ این حوادث گسسته و تدارکی ، هنوز به معنای ورود مستمر قدرت های استعماری اروپا در صحنهٔ سیاست و اقتصاد ایران نبود . علت آن هم روشن است : هنوز قدرت و نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی استعمار طلبان ، وسایل جنگ و ارتباط و حمل نیرو و سلاح ، به آن درجه نرسیده بودکه اجرای نقشه های آزمندانه و بلند پروازنهٔ جهان گیری و جهان گشایی برای آن میسر یا سود آور باشد . مانند هر روند تاریخی ، این کار نیز به یک دوران کور مالی و تمرین و آزمایش و زمینه سنجی و تدارک نیاز داشت و از این رو همهٔ شتاب زدگانی که می خواهند هر چه زود تر میوه های شاداب پیروزی بر درخت آرزوهای اجتماعی شان ظاهر گردد ، باید بدین شگرد تدریجی حرکت روند تاریخی توجه کنند و فن دشوار شکیفتن را بیاموزند .

در آغاز قرن نوزدهم ، هنگامی که بوژوازی در اروپای باختری به قدرت سیاسی عمدهٔ اجتماعی مبدل می شود ، هنگامی که بورژوازی صنعتی جای بورژوازی بازرگانی را در صف مقدم اشتغال می کند ، هنگامی که تکامل نیروهای مولده این امکان را پدید می آورد که حرص بازار یابی بورژوازی اروپا در مقایس جهانی میدان و امکان تحقیق یابد ، وضع نسبت به سده های پیشین از هر باره تغییر می کند . در این اوان ناپلئون بناپارت با یورش های جسورانهٔ خود (که قریحهٔ

فرماندهیش آن ها را غالباً با کامیابی های نظامی همراه می ساخت) و با تهدید مستقیم سیطرهٔ انگلستان در هند ، تناقص بین طبقات بورژوازی دو کشور را تشدید کرد .

بناپارت در ظاهر خود را حامل یک رسالت انقلابی معرفی می کرد ، ولی شخصیت جاه طلب او از ایجاد کیش «امپراطـور» به سود خود و اندیشهٔ سیاسی اش از ناسیونالیسم بورژوازی نوزاد فرانسه فراتر نمی رفت و در واقع در صدد جبران آن باخت های سنگینی بود که در امر نفوذ و استعمار ، انگلستان در اروپا و آسیا و امریکا ، بر فرانسه تحمیل کرده بود و سرانجام نیـز از عهده بر نیامد .

ولی انگلستان در هند دیگر سر پل ها را محکم کرده بود . از چم و خم حوادث و چند و چون حریفان قرون وسطایی محلی در هنـد و افغانستان و خانات خیوه و ایران و عثمانی سردر آورده بود و با آن شیوه زنی های دیپلماتیک که تجربه های طولانی دریا نـوردی و بازرگانیش از سویی و ضعف نظامیش در مقابل رقیبان از سوی دیگر الهام ده و مایه بخش آن بود ، به کمک گروهی از «افسران تعلیم دیده»[1] یا جاسوسان رنگارنگ خود در جامهٔ سیاست مدار و نظامی ، هم اکنون دیگر به «روح خبیث» و «الخنّـاس» وسوسـه گر در این منطقه مبدل شده بود . و اما روسیه پس از یک تلاش طولانی و پر فراز و نشیب از زمان پطـراول ،سـر انجـام لااقـل از جهت عمده ترین خطوط سیاست و اقتصاد و ارتش خود به یک کشور بـزرگ فئـودال – بـور ژوایـی اروپـا بـدل شـده و پـشتوانهٔ اقتصادی و کادر سیاسی و ارتش نیرومند ی را (که نیرومندترین ارتش آن روز اروپا بود) به وجود آورده و پطربـورگ را بـه یکـی از مراکز پر زرق و برق تمدن اشرافی اروپایی بدل ساخته بود . حتی آمریکا که تازه به صورت یک دولت مستقل بورژوایی وارد صحنه می شد ، نخستین دست اندازی های خود را به سوی آسیا آغاز کرده بود .

طبیعی است که در چنین دورانی ایران به تصادف گاه حادثه انگیز نیروهای رقیب اروپایی بدل بشود . همهٔ آن هـا در ایـن کشور مقاصد و «منافعی» را جست و جو می کنند و به حق می انگارند که پیشرفتهای آن ها در قبال عقب ماندگی خـواب آلود آسیایی ، می تواند برای کامیابی این مقاصد و منافع پشتوانهٔ مادی و معنوی محکمی باشد . استعمار با تمـام حـرص و قدرت به میدان می آید .

فرانسهٔ عصر ناپلئون با اعزام هیأتی تحت نظر ابتدا ژنرال رومیو آجودان ناپلئون در ۱۸۰۵ و سپس ژبر در ۱۸۰۶ ، سپس بـا انعقاد قرار داد «فینکن شتاین» در ۱۸۰۷ با میرزا محمد رضا قزوینی نمایندهٔ فتح علی شاه و سر انجـام بـا اعـزام میـسیون

1 .Trained officiers

نظامی تحت ریاست ژنرال گاردان به منظور رفورم ارتش ایران در همان سال می خواهد از ایران علیه دو رقیب بالقوهٔ خود انگلستان و روسیه استفاده کند . سیاست حادثه جویانه و بلند پروازانهٔ ناپلئون ، مانند هر سیاستی که شعار های خود را متناسب با پشتوانهٔ مادی خویش مطرح نکند ، به صورت قمار در می آید و از جهت تاریخی نمی تواند سر انجامی داشته باشد . این سیاست ، چنان که دربار بی خبر و خیال باف و خام ایران می پنداشت ، نمی توانست برای ایران ، در مبارزه اش علیه انگلستان و روسیه ، به تکیه گاه در خورد اعتمادی مبدل گردد . به ویژه آن که مقاصد بورژوازی استعمار طلب فرانسه که خود خواستار بلع هند و بر پای داشتن قدرت جهانی خویش بود ،در آخرین تحلیل و علیرغم استفاده از شعارهای انقلابی ، با مقاصد رقبا ، تفاوت های ماهوی چندان نمی یافت .

انگلستان از سال ۱۸۰۰ ایران را به صحنهٔ پر جوش فعالیت اسارت گر خود مبدل می سازد و بدین سان روندی آغاز می شود که تا امروز ادامه دارد[1] . از لندن و از هندوستان مرتباً نمایندگان سیاسی و جاسوسی انگلیس در ایران رخنه می کنند . سیاست مداران حیله گر انگلیس یکی پس از دیگر وارد کشور ما می شوند : از آن زمره اند سر جان ملکم که دوبار در سال های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۹ به ایران آمد و سر هار فور جنس (در سال ۱۸۰۸) ، سرگوراوزلی بارت (در سال ۱۸۷۱۱) ، سر جان کمپ بل در دوران محمد شاه (در سال ۱۸۳۴) و نیز عمال مختلف جاسوسی و تخریب از قبیل جان مک نیل که فعالیت تخریبی او در جنگ های هرات موجب شکایت دولت محمد شاه قاجار در دربارهای اروپا شد و نیز ستوان آرثر کانلی همراه با عمال ایرانی از قبیل اللهیار خان آصف الدوله دولو که موافق نامهٔ ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس (جلد ۱۳۹) «خود و تمام خانواده اش همیشه و کاملاً در اختیار دولت انگلستان بوده اند» و میرزا ابوالحسن خان وزیر خارجه که موافق اسناد لرد ملویل سفیر انگلیس در ایران[2] این عنصر خود فروخته مرتباً رشوه و هدید و تحفهٔ منظم از انگلیس دریافت می داشته است . همهٔ این دستگاه مختلط انگلیسی و ایرانی سخت می کوشند تا شاه ، ولی عهد عباس میرزا نایب السلطنه ، صدر اعظم ، روحانیون فئودال و اشراف را تحت تأثیر گیرند ، آن ها را گاه علیه روسیه ، گاه علیه فرانسه تحریک کنند ، گاه به جان یکدیگر اندازند ، گاه مانع دست یابی ایران به هرات و قلعهٔ غوریان و فراه و سبزوار و در افغانستان شوند و گاه ایران را در مقابل مطالبات تاراج گرانهٔ به اصطلاح «بازرگانی» تسلیم کننند و حقوق گمرکی و کنسولی به سود ا تباع خویش تأمین نمایند . انگلستان با طرح صریح مطالبات سیاسی و اقتصادی خود در سال ۱۸۴۱ در

۱ .یاد آوری می کنیم که این نوشته در دوران استبداد پهلوی نوشته شده است

۲ .حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران ، اسماعیل رایین ، صفحهٔ ۲۳.

مقابل دولت ایران ، مقاومت وی را سرا انجام درهم می شکند و به بسیاری از هدف هایی که در برابر داشـته ، دسـت مـی یابد . دیپلمات انگلیسی سر والنتین چیرول نویسنده کتاب «مسألهٔ خاورمیانه یا برخی مسائل سیاسی دفاع از هنـد» کـه در لندن در سال ۱۹۰۳ به چاپ رسیده ، سیاست انگلستان را در این دوران چنین توصـیف مـی کنـد . چیـرول مـی نویـسد : «انگلیسی ها در این دوران روسیه را تنها رقیب مقتدر خود در منطقهٔ آسیا می دانستند و چون خـود را قـادر بـه جنـگ بـا روسیه نمی دیدند ، لذا مجبور بودند که در مبارزه با این دولت تنها به شیوه های دیپلماسی و تحریـک و انتریـک متوسـل شوند.»

در واقع آنچه که به مهارت دیپلماتیک انگلستان شهرت یافته ، چیزی جز همین استفادهٔ بی دغدغهٔ وجـدانی از کلیـهٔ اسـالیب ضـد اخلاقی و ضد انسانی ، با محاسبهٔ دقیق سوداگرانه ، در جهت منافع بوژوازی استعمار طلب انگلـستان نیـست . در حـالی کـه دیگـر کشورهای اروپا به انواع مختلف «انحراف از موازین دیپلماتیک» ، دراثر اینرسی روش های فئودالی و یا انـواع «سـوء حـسابهای » دیگر دچار می شدند ، دولت بهیهٔ بریتانیا بی ذره ای عاطفه و احساس ، بی ذره ای شرم و یا رودربایستی ، از طیف وسیع افزارها و شیوه های یک دیپلماسی عمیقاً حیله گرانه و فاسد کننده فقط به شرطی که کارا و پیروزی بخش باشد بـا جـسارت تمـام اسـتفاده کرده است . هیأت حاکمهٔ اشراف — بورژوایی انگلستان چون در میدان زور جلایی نداشت ، تمام نبوغ خود را در عرصـهٔ خدعـه بـه کار انداخت و در این عرصه الحق در بین اقران استعماری سر آمد شد و اسطقش کامل سیاست بورژوایی را خلق کرد.

از جهت « تحریک و انتریک» از جانب انگلیس در کشور ما ، تاریخ این دوران غنی است . از آن جمله در پس رویـدادهای مربوط به قتل گریبایدوف ادیب و شاعر بزرگ روس و سفیر روسیه در ایران ، مرگ مرموز و زود رس عبـاس میـرزا نایـب السلطنه ، حوادث جنگ هرات ، قتل قائم مقام و امیر کبیر ، موافق اسناد و مدارک فراوان مـی تـوان بـازی هـای چـرکین دیپلماسی انگلستان را دید . شعار استعماری «دفاع از هندوستان» ، کوشش انگلستان برای حفظ نظارت خود بر افغانستان ، تمایل انگلستان به تبدیل ایران به کشور دست نشانده و بازار فروش کالاهای خود ، شیوه های پلید فاسـد کـردن ، رشـوه دادن ، شایعه افکندن ، کشتن مخالفان آنهم با دشنه از پشت : چنین اسـت پـیش در آمـد رعـشه آور سیاسـت اسـتعماری انگلستان در کشور ما . [1]

۱ .برای داشتن تصور مشخصی از دامنهٔ بازی های استعمار انگلستان در ایران این دوران مراجعه کنید به کتاب اسماعیل رایین : حقـوق بگیـران دولت انگلیس در ایران . رایین نقش ضد ایرانی این استعمار و عمال دست نشانده اش را حتی در آن اموری که تنها به نام تزاریسم ثبت شـده ، نشان می دهد و از این جهت افشاگر است و اما این که افشاگری رایین با چه انگیزه ای صورت گرفته ، خود نکته ای است در خورد بررسی

امپوراطوری روسیه به نوبهٔ خود ، از ضعف ها و خطاها وسوء محاسبه های دولت مداراتن «ممالک محروسـه» ، در جهـت نقشه های توسعه طلبانه خویش ، استفادهٔ فراوان می کند و پس از شکت «اصلاندوز» قرار داد صلح «گلستان» (۱۸۱۳) و پس از شکست گنجه قرار داد «ترکمانچای » را به ایران تحمیل می نماید . قـرار دارد «ترکمانچـای » قـرار دادی اسـت اسارت آور که فرید ریش انگلس دربارهٔ آن می نویسد :

«ایران را به تابع و دست نشانده (واسال) روسیه بدل کرده است . »[1]

این قرار داد از قرار داد گلستان به مراتب بدتر بود ولی اقدامات کاملاً خبط و گاه فتنه انگیـز سیاسـیماننـد فتـوای جهـاد روحانیون علیه روسیه به تحریک عمال انگلیس ، سپس اعلان جنگ از جانب ایران بـه روسـیه بـه غـرور برخـی تجدیـد سازمان های سطحی در ارتش ، علی رغم توصیهٔ صریح میرزا ابوالقاسم قائم مقام پیـشکار ولیعهـد در جلـسهٔ مـشورتی بـا حضور فتح علی شاه در مورد خود داری از تجدید جنگ با روسیه ، ایران دوران فتح علی شاه را به کاری کـه فاجعـه آمیـز بود ، کشاند . در این دوران نا خرسندی مردم از درباریان و مستبدان بزرگ و کوچک به جایی رسیده بود که حتـی یکـی از روحانیون تبریز به نام میر فتاح (که عباس میراز ولیعهد در نامه ای به قلم قائم مقام او را «فتاح غیر علیم» نامیده) بر رأس انبوهی از مردم تبریز به پذیرهٔ سربازان روس رفت و این خود حاکی از آن است که نه تنها شاه جبهـهٔ محکمـی نداشـت ، پشت جبههٔ وی نیز سست و ناتوان بود . و حال آن که ایران می توانست حتی از ضرورت هـای دیپلماسـی روسـیه بـرای تقویت خود استفاده کند ، زیرا روسیه بر اساس منافع خود در واقع ترجیح می داد با ایـران در مقابلـه بـا رقیـب یـا رقبـای اروپایی خویش روابط دوستانه ای داشته باشد . این مطلبی است که پس از قتل گریبایـدوف و در جـران مـسافرت پـوزش خواهانهٔ خسرو میرزا فرزند عباس میرزا ولی عهد به پطربورگ روشن شد . مثلاً دولت روسیه با اقدامات دلجویانهٔ خـود (و از آن جمله با دادن تخفیف مؤثر در غرامت سنگینی که به ایران پس از ترکمانچای تحمیل شده بود) کوشید تا محبـت ایـن کشو را جلب کند .

هوشمندی و اطلاع فراوانی از سیاست جهانی لازم بود که در آن هنگام وظایف دیپلماسی خارجی ایران به نحوی منطقـی و به شیوه ای اجرا شود که بتواند بهترین مقوی استقلال این کشور باشد . چنـین انتظـاری از اولیـای یـک نظـام خفتـه و فرتوت و سخت عقب ماندهٔ آسیایی که در دام تحریکات رقبای استعمار طلب دیگر افتاده بود ، انتظاری غیر منطقی اسـت .

۱ .مارکس و انگلس ، کلیات ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۳.

این نظام حتی سیاست مدارانی را که متوجه کنه حوادث بودند و مشی عاقلانه تری را تعقیب می کردند با خشونت استبدادی از سر راه رو فت و به در یافت هدایا و رشوه ها دل خوش و در رؤیای ساده لوحانهٔ خود غوطه ور بود .

در واقع سر نوشت ایران ، باآن واپس ماندگی اجتماعی خود نمی توانست جز این باشد و دیگر آن دوران که شجاعت و صلابت سپهداری نادر شاه و یا قساوت و حیله گری آقامحمد خان می توانست نقشی ایفا کند ، گذشته بود.

دو انبوهۀ رنگارنگ خلق ها و ملت ها (کونگولومرات) که یکی در اطراف شاه ایران و دیگری در پیرامون خلیفۀ عثمانی گرد آمده بود ، از جهت سر نوشت تاریخی خود ، پس از پیدایش دولت های نیرومند و متجاوز استعماری در اروپا و دست یازی های آزمندانه شان به خاور و باختر ، دیگر نمی توانست ، مانند پارینه ، ، داوم آورد . برای آن که تهران بتواند این «ممالک محروسه» را کماکان در قبضه داشته باشد ،می بایست نه تنها دولتی منظم و متمرکز و ارتشی معاصر در اختیار داشته باشد ، یعنی آن چیزهایی که خود ابداً در زمینه خالی و تدارک نشده پدید نمی آمد ، بلکه نیز به یک نظام اقتصادی — اجتماعی از جهت تاریخ مترقی مجهز شود.

از قرن سیزدهم به تدریج کشور ما از صف کشورهای طلایه دار پیشرو تمدن خارج شده و سر به نشیب نهاده بود . تجدید حیات کوتاه مدت تمدن ایران بر زمینۀ جامعۀ سنتی در دوران صفوی ، تجدید حیات یک مدنیت زاینده و بالنده نبود و از آن جا که این تجدید حیات ، مانند آخرین فرزندزایی زنی در آستانۀ سترونی ، انجام گرفته بود ،با اوج نظام نوین سرمایه داری در اروپا ، محکومیت تاریخیش مسلم شد. نه تنها عثمانی که در اثر نزدیکی با اروپا بیشتر و زودتر جنبید تا خود را نوسازی کند ، نتوانست این وظیفه را انجام دهد ، بلکه حتی امپراطوری اطریش نیز که به مراتب اروپایی تر بود در این میدان رقابت دوام نیاورد و فرو پاشید و در سیر رشد نا موزون سرمایه داری از رقیبان واپس ماند تا به ایران چه رسد .

شاه ایران و رجال اطرافش نه تنها معضل تاریخی را درک نمی کرد و با اقدامات کودکانۀ خود فرو پاشیدگی «امپراطوری» سست بنیان خویش را تسریع می نمودند ، بلکه به خیال خود می خواستند ما بین قدرت های بزرگ تری که چشم باز و در سیاست بورژوامابانه ی خود مجرب و، پیگیر و بیرحم در فعالیت سیاسی خود مجهز بودند به بازی با تضاد ها بپردازند . غافل از آن که هنگامی که قدرتی کوچک ، ناتوان و بی خبر دست به چنین بازی بزند ، خطر آن که از نقش بازیگر بودن محرم شود و به آلت دست بدل گردد خطری جدی است و همین خطر برای ایران روی داد . شاه ایران با روی آوردن به فرانسه ، گاه انگلیس و گاه روسیه را نگران ساخت و سپس با قبول تحریکات سر جان ملکم دربارۀ وحشت های آزادی خواهی و رادیکالیسم انقلاب فرانسه از ناپلئون روی گرداند و زمانی دیگر آلت دست انگلیس علیه روسیه شد. سال ها در

بازی و پندارهای کودکانه و بی خبرانه گذشت و در آغاز سلطنت محمد شاه قاجار ، ایران دیگر قید وابستگی را بر گردن داشت ؛ و آماده بود که در نیمهٔ قرن نوزدهم، در دوران سلطنت ناصر الدین شاه ، علی رغم تمام تقلاهایی که برای دمساز کردن خود با تمدن جدید به خرج داده بود به یک کشور نیمه مستعمره بدل شود ، زیرا این تقلاها که به صورت کاریکاتوری از اقدامات واقعی و ضرور بود ، بند های اسارت اقتصادی و سیاسی را یکی پس از دیگری محکم تر ساخت .

در این دوران با ورد روز افزون کالاهای خارجی مانند ساعت و چاقو و ماهوت و چیت و قند و کبریت و چای و ظروف چینی و شیشه ای و غیره و پیدایش نمایندگی های بازرگانی روسیه در شهرهای شمالی ایران و انگلیس در شهر های جنوبی و نیز در تهران ، قشر نوینی در بور ژوازی بازرگانی ایران پدید می شود که آن ها را قشر واسطه یا دلال (کومپرادر) می خوانند . این قشر پایهٔ اجتماعی آن سیاست میهن فروشانه ای قرار گرفت که بیش از پیش به وسیلهٔ دولت های دست نشانده در قرن نوزدهم و بیستم دنبال شد . این تطور مهمی در قشر بندی داخلی بور ژوازی ایران بود . صادرات ایران نیز مانند پنبه ، برنج ، ابریشم ، خشکبار ، پوست ، ماهی ، خاویار ، گیاهان طبی ، قالی ، منسوجاتی از قبیل شال کرمان و زری و مخمل و تافتهٔ کاشی و قلمکار اصفهان و غیره به ویژه در روسیه بازار بزرگی داشت . ورود کالاهای خارجی به ایران دو نتیجهٔ مهم به بار آرود :

نخست ، رقابت خرد کننده با تولید کارگاهی ، پیشه وری و خانگی در شهر و روستا و عشیره که پی آمدهای آن به تدریج ظاهر شد؛

دوم ، ایجاد یکنواختی در کالاهای مصرفی و تسریع روند پیدایش بازار ایران شمول که کار را به جامعهٔ انگل و مصرفی دوران محمد رضا پهلوی رساند .

بدین سان رخنهٔ دولت های استعماری اروپا در کشور ما نقش متناقضی ایفا کرد و در کنار اسارت سیاسی و تاراج اقتصادی، موجب تندتر شدن زوال و از همپاشی مناسبات جامعهٔ سنتی و بسط مناسبات جامعهٔ نوین سرمایه سالاری شد ، منتها سرمایه سالاری نا هنجار ، وابسته و بیمار.

در عین حال باید تصریح کنیم که در این نقش متناقض ، عمل کرد استعمار برای کند ساختن ، مسخ کردن ، نابهنجار کدن ، طولانی کردن روند تکامل مستقلانه و سالم اقتصادی ایران نکتهٔ عمده در سراسر حیات آتی کشور ماست و اوج آن در اقتصاد و سیاست دوران کنونی سلطنت استبدادی محمد رضا پهلوی منعکس شده است .

اولین زنهار باش ها و تلاش ها

حوادثی که گذشت ، شکست ایران در جنگ های با روسیه ، اجبار وی به قبول مطالبات اسارت آور استعمار طلبان روس و انگلیس ، نا کامی وی در هرات ، باخت وی در بازی های خام سیاسی خود ، تکان هایی بود سخت و عبرت انگیز که خفتهٔ دیرینه را تا حدی به خود آورد .

دولت ایران که به علت وجود دیوار سنگین امپراطوری عثمانی دیری بود از اروپا و تحولاتش جدا افتاده بود ، چنان که آوازهٔ مهم ترین حوادث به گوشش نمی رسید ، در صدد بر آمد با این تمدن مغرور و مجهزی که آن همه طاق و طرنب «قبله عالم» را به مضحکه ای بدل کرده بود ، آشنا شود . در سال ۱۸۱۱ برای اعزام دو تن محصل به خارج اقدام شد که یکی از دو تن میرزا محمد کاظم و نفر دوم که توانست در لندن پزشک شود ، به نام حاجی بابا افشار بعد ها به یکی از عمال سیاست انگلستان در ایران بدل گردید . در سال ۱۸۱۵ پنج تن دیگر به وسیلهٔ عباس میرزا به لندن اعزام شدند تا پزشکی و ریاضی و علوم طبیعی و زبان و فن توپ خانه فرا گیرند . از این گروه میرزا جعفر مهندس (مشیرالدوله) و میرزا محمد صالح شیرازی توانستند در کشور ما نقشی ایفا کنند.

میرزا محمد صالح شیرازی را باید طلایهٔ آن روشنگران ایرانی دانست که تنها چند دهه بعد وارد صحنه می شوند . وی در بازگشت از انگلستان با فارسی روشن و ساده «سفر نامه» ای نوشت که تنها یک سفر نامه نیست ، بل متضمن نظر گاه سیاسی نویسنده است .[1] میرزا صالح ، بنا به تصریح خود او در لندن عضو «فراموش خانه» (فراماسون) شده بود. میرزا صالح با دقت در خورد توجهی دربارهٔ نظام سیاسی انگلستان ، یا به اصطلاح او «نظام ولایتی» سخن گفته است . وی مجذوب این نظام سیاسی است و انگلستان را ستایش گرانه «ولایت آزادی» می نامد . در این سفر نامه میرزا محمد صالح دربارهٔ «مشورت خانه» (پارلمنت) انگلیس و مجلسین آن یعنی مجلس عوام یا بنا به اصطلاح او «خانهٔ وکیل رعایا» و مجلس لردها یا بنا به اصطلاح او «خانهٔ خوانین »و طرز تنظیم و تصویب قوانین ، که او گاه «احکام مشورت خانه» و گاه «قاعده و قانون ولایت » می خواند اطلاعاتی می دهد ؛ به ویژه در بارهٔ طرز تصویب بودجهٔ کشور (به اصطلاح میرزا صالح

۱ .در کتاب فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران تألیف فریدون آدمیت از میرزا صالح با تفصیل معرفی به عمل آمده است . خواستاران تفصیل بیشتر می توانند به این کتاب که محتوی اطلاعات جالبی است و مورد استفادهٔ نگارندهٔ این اسطور بوده ، مراجعه نمایند.

«وجوه دیوانی») و مالیات ها که او بر حسب اصطلاح متداول در ایران آن روز «خـراج» و «منـال دیـوانی» مـی خوانـد ، توضیحاتی عرضه می دارد.

سفر نامه متضمن اطلاعاتی دربارۀ فرانسه و انقلاب این کشور ، ظهور و عروج ناپلئون است . وقتی این سفر نا مـه را بـا اطلاعـات منظم و از روی درکی که در آن است با آن داستان مضحکی می سنجیم که جیمز موریه در کتاب «حاجی بابا» دربارۀ میرزا فیـروز نام سفیر فرضی ایران در اسلامبول نگاشته و آن جملات پرت و خنده آوری که گویا میرزا فیروز دربارۀ جغرافیای سیاسی جهان آن روز برای فتح علی شاه تهیه کرده است ، آنوقت به این نتیجه می رسیم که جناب نویسنده – دیپلمات انگلیسی ایرانیان زمان خود را نه تنها دست کم گرفته ، پر زیادی دست انداخته است .

میرزا صالح شیرازی وقت خود را در لندن با دقت تقسیم کرده بود تا زبان های فرانسه و انگلیـسی و فـن شیـشیه سـازی ، درست کردن مرکب چاپ ، حروف سازی برای چاپ سربی و حکاکی را فرا گیرد و موافق تصریح خود او در سفر نامـه هـر روز از صبح زود تا نزدیکی های نیمه شب مشغول کار بود . وی با ایجاد مطبعۀ سربی در تهران و سپس سنگی در تبریز و دایر کردن نخستین روزنامۀ فارسی یا «کاغذ اخبار» جای بزرگی را برای خود در تاریخ تکامل فرهنگ معاصر کشور ما بـاز کرده است . نمونۀ میرزا صالح نشان می دهد که اگر مداخلات استعمارگران امان می داد از همان اوایل سدۀ نوزدهم ایران راه خود را می یافت .

علاوه بر سفر نامۀ میرزا صالح ، به تناسبی می توان از «حیرت نامه» میرزا ابوالحسن خان ایلچی شیرازی (معروف به خان ایلچی) نام برد . این مرد را فتح علی شاه به عنوان ایلچی مخصوص به لندن اعزام داشت و در آن جا وی نیز وارد سازمان فراماسونی شد. ولی نقش این شخص در تاریخ کشور ما نقشی منفی است . در کتاب «حقـوق بگیـران دولـت انگلـیس در ایران» مؤلف کتاب در مورد او می نویسد :

«مدت سی و پنچ سال ماهی یک هزار روپیه از دولت انگلستان و حکومت هندوستان حقوق دریافت مـی داشـت . اعمـال دوران سیاه وزارت و سفارت این مرد آنقدر ننگین و بی شرمانه اسـت کـه جـا دارد نـام او را در ردیـف خائنـان درجـه اول مملکت و مروجین فساد و رشوه خواری و جاسوسی به نفع اجانب ذکر کنیم .»

خان ایلچی به همراه سرگوراوزلی که در لندن «مهمان دار» وی و سپس سفیر انگلیس در ایران بود ،از نخستین سازمانگران فراماسونری این سازمان و عمال دیپلماسی انگلستان در ایران بوده اند که محمود محمود آن ها را در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» به حق «ملخ پر آفت در مزرعهٔ هستی ایران» می نامد .

خان ایلچی در «حیرت نامه » یا «حیرت السفرا » از جهت ستایش گری از نظام اجتماعی انگلیس نظریاتی همانند میرزا صالح ابراز می دارد و از آن جمله می نویسد .

«به اعتقاد خاطی و محرر این دفتر ، اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگریز بنمایند ، جمیع امور در کار ایشان بر وفق صواب می گردد.»

از این دوران تا دوران فعالیت «فراموشخانهٔ » ملکم و «جامع آدمیت» میرزا عباس قلی خان آدمیت (که این آخری با ملکم پیوستگی داشت) ، یکی از حربه های سیاست انگلستان در ایران رخنهٔ ایدهٔ ئولوژیک بود تا بتواند با رقیب روسی خود از این راه مبارزه کند روشن است که وی در این رخنه گری ، آنچه که کم تر از همه می جست خود اندیشهٔ آزادی بود ، بلکه تنها و تنها هدف های استعماری خود را دنبال می کرد ولی در اجرای این سیاست ، تعداد معتنابهی ایرانیان میهن پرست کوشیدند تا از این جریان به سود رخنهٔ واقعی اندیشه های آزادی پرستانه استفاده کنند مثلاً در میان همین میرزا صالح و خان ایل چی به نظر این جانب (اگر در داوری خطایی نرود) همین تفاوت وجود دارد : خان ایلچی عامل سیاست استعماری است ولی میرزا صالح فردی است علاقه مند به وطن خود که می خواهد از تمدن معاصر به سود میهن خود استفاده کند . یا مثلاً در «جامع آدمیت» وابسته به ملکم ،چنانکه بعدا خواهیم دید هم سلیمان میرزا و مصدق السلطنه عضو بودند و هم اتابک ، و حتی محمد علی شاه کوشش برای عضویت کرده است ! لذا در بررسی این جریان همیشه باید دقیق و مشخص بودو نیّات و مقاصد را از خاطر نبرد .

در ردیف سفرنامهٔ میرزا صالح باید از سفر نامهٔ خسرو میرزا که در سال ۱۸۲۹ به روسیه رفته ، نام برد . نویسندهٔ این سفر نامه میرزا مصطفی خان افشار است که خود را «روزنامه نویس» خسرو میرزا معرفی می کند . در این سفر میرزا تقی خان ، صدر اعظم آتی ایران نیز همراه خسرو میرزا فرزند ولی عهد بوده است . این سفر در مسافران ایرانی تأثیری عمیق باقی گذاشت . فریدون آدمیت در کتاب «فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران » در این باره می نویسد : «افشار ،

شرح مشاهدات نمایندگان ایران را از مؤسسات علمی ، کارخانجات ، مراکز صنعتی ، دارالعلـم ، دارالـشفا ، مدرسـه نظـام ، رصد خانه و دیگر تاسیسات اجتماعی روسیه ثبت کرده است ...»

در شهر تول پس از بازدید کارخانۀ معظم اسلحه سازی آن جا می نویسد :

«کاشکی دولت علیّه ایران چند نفر از جوانان کار دیده را برای تعلیم به این کارخانه می فرستاد که بـه خـرج کـم و زمـان اندک تحصیل انواع صنایع می کردند ...»

افشار پس از دیدن کارخانجات صنعتی پطربورگ می نویسد :

«بسیار حیف باشد که دستگاه بخار که باعث رونق عموم صنایع و مایۀ تحصیل اغلب منافع است ، به آن سهولت مأخـذ در ایران متداول نشود . »

افشار همچنین از ضرورت بنای «دارالعلم» سخن می گوید و نقشۀ ایجاد دارالفنون آتی را که به وسیلۀ امیر کبیر دایر شد ، بیان می دارد.

جالب است که مسافران به روسیه بدون آن که به سازمانی نظیر «فراماسون» داخل شوند ، با آشنایی نزدیک با علل واقعی ترقی کشور همسایه ، تفکرشان در مجرای موثر و کارای ضرورت تحول نیروهای مولده و ایجاد مؤسسات نـوین فرهنگـی وارد می شود و نیز جالب است که از همان آغاز قرن نوزدهم ، از همان آغاز برخورد شدید جامعۀ سنتی با جامعۀ رشد یافتۀ بورژوایی اروپا ، علت یابی و چاره جویی ، برای زمان خود ، به حد بالایی درست و دقیق است : ضـرورت ایجـاد دارالعلـم ، استخراج معدن ، راه انداختن راه آهن و عراده ، ساختن باروت و چخماق و مرکـب چـاپ ، ایجـاد پایـۀ لازم بـرای صـنایع نظامی ، دایر کردن «مشورت خانه » و ایجاد قوانین و قواعد عمومی دولت مداری ، دایر کردن روزنامه و حتی تماشا خانه ، چنین است یک سلسله خواست هایی که از همان آغاز به میان می آید . ولی نیروی اینرسی جامعۀ سنتی و نقش باز دارندۀ ارتجاع داخلی و قدرت های استعماری و از آن جمله استعمار انگلستان که علی رغم ظاهر فریبندۀ «آزادی خواهی» دشمن سر سخت هر گونه تحول مترقی در کشور ما بود ، موجب آن شد که تحقق این خواست هـا عمـر چنـدین نـسل آرزومنـد ایرانی را بلعید .

برای آن که گفتۀ ما دربارۀ نقش دوزخی استعمار انگلیس غلو آمیز به نظر نرسد یک نمونۀ جالب را که فریـدون آدمیـت در کتاب «فکر آزادی و مقدمۀ نهضت مشروطیت در ایران» می آورد ذکر می کنیم . در حالی که انگلـستان خـود را «ولایـت

آزادی» معرفی می کرد ، لرد و یسلی فرمانفرمای هندوستان ، به مهدی علیخان حشمت جنگ ، فرستادهٔ حکومت انگلیس در هند به دربار فتح علی شاه دستور می دهد که «خوف و دهشت فرانسویان جمهوری خواه» را در دل شاه ایران ایجاد کند و به او بفهماند که مقصود اصلی آن ها «فرو ریختن تمام سلطنت ها و ادیان جهان» است . آدمیت می افزاید :

«در توضیح مطلب باید گفت ، دولت انگلستان علاوه بر این که با ناپلئون در جنگ بود ، از آن زمان با نشر فکر آزادی سخت مخالفت می ورزید . حتی بعضی از نویسندگان انگلیسی علیه انقلاب فرانسه قلم فرسایی کرده ، بنیان فلسفهٔ آن نهضت عظیم را بر بیدینی و خدا نشناسی جلوه می دادند ، تهمتی که همیشه متوجه بشر دوستان بود و تا امروز از رواج نیافتاده است. علت دشمنی انگلستان آن بود که افکار پیشروان انقلاب فرانسه ، تأثیر بسزایی در طغیان مردم آمریکا و اخراج فضیحت بار انگلیس ها از آن دیار داشت .

این سیاست سالوسانهٔ «نعل وارونه» و دنبال کردن ارتجاعی ترین مقاصد راهزنانه در کالبد تظاهرات خوش منظر از ویژگی های دیپلماسی بور ژوایی انگلستان است که چنان که گفتیم برای خدعه و فریب در کار سیاست ارزش والایی قایل است .

جریان شیخی و جنبش بابی

در سده های میانه ، مذهب ، خواه در خاور و خواه در باختر ، شکل مسلط و فرا گیر ایدئولوژی است و لذا چنبش های سیاسی و اجتماعی ، کم تر به شکل مستقل و خالص سیاسی ، بلکه به شکل جنبش های مذهبی بروز می کند . این قانون اجتماعی در جامعهٔ سنتی ما نیز صادق بوده است.

ما با بسیاری از جنبش های اجتماعی که در سده های میانه در کشور ما در زیر پرچم مذهبی روی داده (مانند اسماعیلیه ، شیعهٔ امامیه ، حروفیه و نقطویه) آشنایی داریم . در دوران انتقال جامعهٔ سنتی به جامعهٔ سرمایه داری در کشور ما جنبش اجتماعی نخست با رنگ الحاد مذهبی (بابی گری) به صحنه می آید ، سپس مانند جنبش تنباکو به صورت آمیزه ای از جنبش رسمی مذهبی همراه با مطالبات خالص سیاسی بروز می کند ، تا آن که سر انجام جنبهٔ «دنیاوی» و غیر مذهبی آن مانند جنبش مشروطیت می چربد . [۱]

۱. این مسالهٔ دو عمل کرد مذهب : مترقی به سود خلق و محافظه کارانه به سود آنچه که در قرآن آن ها را «ملاء» و «مترفین» نام داده است ، در انقلاب اخیر کشور ما با تجلی نیرومند بروز کرد و رجل انقلابی با اراده ای مانند امام خمینی را پدید آورد .

از همان آغاز پیدایش اندیشهٔ سیاسی متعلق به بور ژوازی در ایران ، مثلاً از زبان کسی چون میرزا صالح شیرازی ، اعتراض و لُندلُند علیه «سلسلهٔ عِلّیه ملاها» را می شنویم . بور ژوازی در ایران نیز مانند باختر زمین ، حداقل در دوران معینی از تکامل خود به تفکیک سیاست از مذهب ذی علاقه است و ایده ئولوژی «حقوقی» را به شکل مسلط ایده ئولوژی بدل می سازد . ولی بور ژوازی ، دوباره البته با مقاصد و به شیوه ی خود به تفسیر دلبخواهی از مذهب باز می گردد و از آن برای مقاومت در قبال نیروهای انقلابی عصر ما مدد می گیرد . آنچه را که برای جامعه ما تا حدی می توان شاخص شمرد آن است که روند خرافه زدایی از آن ، به علل مختلف ، روندی کند بوده و با آن که سر انجام بور ژوازی دستگاه قضاوت و محاکمه و دستگاه آموزش را از چنگ روحانیت بدر آورد ، با این حال مذهب ، به مثابه یک ایده ئولوژی با نفوذ ، و علی رغم ضرباتی که رفورماتورهای بورژوازی بدان وارد ساخته اند ، در قشر های مختلف جامعه پایه های خود را محفوظ داشته است .

بدین سان مذهب در جامعهٔ قرون وسطایی ما نقش متضادی بازی کرده : از سویی به اشکال مختلف ، درفش خیزش نیروهای مردم علیه ستم قرار گرفته ، مردم ایران در زیر نام قهرمانان شهیدی مانند امام علی و امام حسین قرن ها علیه غاصبان خارجی و ستم گران داخلی رزمیدند و این سنت انقلابی و مقاومتی مذهبی در ایران سنتی است بسیار نیرومند که هنوز برخی از مخالفان استبداد از این سرچشمه برای متصل کردن «ساحل مردم » به «جزیرهٔ روشنفکران» استفاده می کنند . از سوی دیگر مذهب ، به ویژه در دوران اخیر که تجدد و نوسازی برای جامعهٔ ما از هر باره حیاتی شد ، در وجود بخشی از روحانیت محافظه کار ، هوادار استبداد گردید .

در اواخر پنجاهٔ اول قرن نوزدهم ، در سال های اخیر سلطنت محمد شاه قاجار و سال های نخست سلطنت ناصر الدین شاه قاجار ، جنبش دامنه دار بابیگری در ایران روی داد . یکی از منابع مهم فکری جنبش بابی ، جریان شیخیه یا کشفیه است که در عهد سلطنت فتح علی شاه تکان هایی ایجاد کرد و از جهت اندیشه (و نه تنها اندیشه، بلکه تا حدی عمل) زمینه را برای شورش بابی ، آماده ساخت .

جریان الحاد آمیز «کشفیه» (آن طور که خود آن ها می نامند) و یا «شیخیه» (آن طور که مخالفانشان می نامند) مربوط است به جریان هواداران شیخ زین الدین احمد احسایی ، یک مجتهد عرب از ناحیه احسا (یعنی همان ناحیه ای که در

دوران خلافت عباسی دیری مرکزی طغیان قرمطیان بود) و اینک بخشی از عربستان سعودی است و درآن فرودگاه و پایگاه عظیم «ظهران» متعلق به امپریالیست های آمریکا ساخته شده است.

شیخ احمد احسایی در اواخر قرن هجدهم در احسا متولد شد و بیش از شصت سال داشت که در دوران سلطنت فتح علی شاه دوبار برای زیارت مشهد به ایران آمد و هر بار به شهر های مختلف ایران مانند یزد ، اصفهان ، قزوین و کرمانشاه رفت . شیخ وقتی به ایران آمد ، شهرتی عظیم داشت و او را «کبریت احمر» می نامیدند و در میان عوام دربارهٔ او داستان های افسانه آمیز زیادی اوج داشت . به قول سید کاظم رشتی از پیروان او در کتاب «دلیل المتحیّرین» ، «علم را از معدنش» اتخاذ می کرده است . بیهوده نبود که شاه زاده محمد علی میرزا حاکم کرمانشاه یک در بهشت را از وی در قبال پرداخت مبلغی که شیخ با آن قروض خود را ادا کرد ، خریداری نمود .

شیخ مردی ریاضت پیشه و سخت مراعی زهد و متظاهر بدان بود و نه فقط فرایض مانند نماز واجب از او فوت نمی شد ، بلکه مستحبات و نوافل را هم فراموش نمی کرد و پیوسته در نماز بود و می گفتند که در رویاهای صادقانه اش امامان بر او ظهور می کنند و او از احادیث و اخبار ، استنباط و ادراکی دارد که کشف و ذوق است و به قول کیوان قزوینی در کتاب «کیوان نامه» مدعی بودند که یک سلول اضافی در دماغ اوست که او را به این نوع کشفیات قادر می کنند .[۱]

به سببب همین نوع شهرت ها و نیز به سبب استغنایی که شیخ نسبت به پادشاهان نشان می داد و به قول فرزندش شیخ عبدالله در رساله ای که راجع به زندگی پدرش نوشته همیشه گفته است : :سلاطین و حکام ، اوامر و احکام خود را به ستم جاری می نمایند . »

و حتی ابتدا در موقع اقامت یزد از رفتن به نزد شاه سر باز زد به این عنوان که آمدنش به تهران «باعث تعطیل امر سلطنت است» و نیز به سبب نفوذ شیخ در مردم و عقاید ویژهٔ او در یک سلسله مسائل که از آن بعداً سخن خواهیم گفت ، هم دولت نسبت به او ، علی رغم سالوسی ها و چاپلوس های ظاهری ، نگران بود و هم رشک و مخالفت شدید بخشی از روحانیت ایران بر ضدش بر انگیخته شد.

۱. البته این اصطلاح خود کیوان قزوینی است که از مشاهیر صوفیه بود و سپس از آن بر گشت و الا در زمان شیخ احسایی واژهٔ سلول به معنای زیست شناسی آن پدید نشده بود .

این خشم در قزوین به صورت طوفان تکفیر بر سر شیخ باریدن گرفت . توضیح آن که روحانی متعصب حاجی مـلا محمـد تقی قزوینی برغانی عموی طاهره قُرۀ العین (که پس از کشته شدنش در جریان جنبش بابی بـه «شـهید ثالـث» معـروف شد)، شیخ احسایی را در ایام توقفش در قزوین ، به رغم وساطت های احتیاط آمیز حاکم شهر ، کافر خواند.

استدلال شهید ثالث این بود که شیخ احمد احسایی معتقد به یک «عنصر هور قلیایی» است که به قول خود شیخ در بـدن آدمی وجود دارد مانند شیشه در سنگ و همانا این عنصر لطیف است که در روز معاد رستا خیز می کند و نه بدن عنـصری ما ، و پیغمبر نیز با همین پیکر هور قلیایی به معراج رفته و مهدی موعود با همین پیکر هـور قلیـایی اسـت کـه تـا کنـون زندگی می کند .[1]

شهید ثالث مانند دیگر علمای شعیه بر آن بود که چنین عنصری موهوم است و معـاد و معـراج و حیـات مهـدی در دوران غیبت همه و همه با همین عنصرخاکی است . شهید ثالث ، شیخ احسایی را به پیروی از فلسفۀ صدر الدین شـیرازی (مـلا صدرا) و نظریاتی که این فیلسوف در «شواهد الربوبیۀ » خود بیان داشته متهم ساخت ، آن جا کـه صـدر الـدین شـیرازی ثابت می کند که «از یگانه جز یگانه بر نمی خیزد » (اَلواحِدُ لا یَصدُرُعَنهُ اِلاَّ الواحِدُ)

شهید ثالث این نظریات را «انکار ضروریات دین » می شمرد و انکار ضروریات دین نیز به ناچار کفر اسـت . بعـد از مـرگ شهید ثالث ، عده ای از علمای قزوین آثار و رسالات شیخ را بررسی کردند و گفتند ظواهر عبارات شیخ کفـر آمیـز ولـی از نوع متشابهات و قائل تأویل است و چون تنها آیات و احادیث در خـورد تأویـل اسـت ، لـذا نمـی تـوان از راه تأویـل ایـن متشابهات را توجیه کرد ، به همین جهت راهی نمی ماند جز آن که این ظواهر را چنان کـه هـست درک کنـیم و آن هـم منجر به قبول کافر بودن شیخ می شود ؛ ضمناً شیخ را متهم کردند که از «مفوِّضه» است و علی راماننـد «غُـلاۀ» ، خـدا می داند .

پیش از آمدن شیخ به ایران در میان علما و مجتهدین دعوای «اخباری» و «اصولی» بالا گرفته بود . نظریات شـیخ احمـد احسایی تناقض جدیدی به وجود آود که به مبارزۀ «شیخی » و «بالا سری» معـروف اسـت ، زیـرا طرفـداران شـیخ نمـاز گزاردن بر بالای سر قبر امام را غلط می دانستند و از این لحاظ به «پشت سری» معـروف بودنـد و مخالفـان شـیخی ، بـا تظاهر در بالای سر قبر امام نماز می خواندند تا از آن ها تبّری جویند . به تدریج اختلاف شیخی و بالا سری ، بالا گرفت .

۱. گویا ریشۀ واژه عبری است و آن را «قالب مثالی» نیر می نامند و گویا معادل واژۀ اروپایی Péxispénié است .

علاوه بر اعتقاد به «هور قلیا» ، شیخ احسایی اصول دین را نیز اصلاح کرده و دو اصل «عدالت » و «معاد» را از آن حذف نمود و اصل چهارم یا «رکن رابعی» به آن افزود که «شیعۀ کامل» نام دارد و این شیعۀ کامل «واسطه ای دایمی فیض» بین امام و امت است و همین نظریه بود که راه را برای دعوی «بابیت» امام باز کرد .

البته دعوی شیخ احسایی نیز این بود که خود با تغییرات ویژه ای که از اخبار و احادیث می کند ، «شیعۀ کامل» است و حتی به خدمت ائمه می رسد و رؤیا های صادقه دارد و به حقیقت دسترس مستقیم یافته است .

نظریات شیخ احسایی ظاهراً التقاطی است از برخی عناصر عرفانی و صوفی گری ، همراه با حکمت اشراق و بعضی نظریات صدر الدین شیرازی از سویی و نظریات حروفیه و نقطویه و صابئان و طرف داران حلول و غلاۀ از سوی دیگر . احسایی نسبت به بسیاری از مکاتبی که از آن ها اقتباس کرده ، نقاد نیز هست و این تلاش او برای ابداع یک تعبیر مبتکرانه از مسایل دینی و فلسفی ، او را سر انجام با تمام تظاهرش به گوشه گیری و «اعراض از خلق» ، با همه در انداخته و خصومت دامنه داری را علیه وی و دعاوی گستاخانه اش ایجاد کرده است . هنگامی که شیخ احسایی در سن ۷۵ سالگی در سفر حج در گذشت ، شاگردان او از آن جمله سید کاظم رشتی که مهم ترین سازمانده شیخیه است زمینه را برای انتقال به یک الحاد نوین در تشیع ، الحادی که هیجان کوتاه مدت ولی سخت و خون آلودی در ایران به راه انداخت، یعنی بابی گری آماده کرده بودند . [۱]

جوان شیرازی بازرگان و بازرگان زاده ای به نام سیّد محمد علی که بعداً باب لقب گرفت (تولد در ۱۸۲۰ ، اعدام در ۱۸۵۰) براساس تعالیم شیخیه خود را ابتدا باب امام داوزدهم خواند و سپس با اتکا به نظریۀ «دوار» که در فلسفۀ ایرانی سوابق طولانی دارد ، خود را مظهر نور الهی در دورِ نوینی که ناسخ ادوار پیشین است نامید و کتاب «بیان» خود را جانشین «قرآن» یا بنا به اصطلاح «نقطوی مآبانه» باب «نقطه بیان» را جانشین «نقطه فرقان» ساخت .

در این اندیشۀ شاید به شکل مه آلودی آن گذار عظیم تاریخی از جامعۀ سنتی به جامعۀ نوین در حال پیدایش منعکس است که باب یک ایده ئولوگ دینی و خود ویژۀ آن است .

شاگردان باب یعنی ملا حسین بشرویه (ملقب به باب الباب) و ملا محمد علی بار فروشی (ملقب به قدّوس) و ملا محمد علی زنجانی (ملقب به حجت) و زرین تاج قزوینی (ملقب به «طاهره» یا «قره العین » و یا «محی الدین مؤنث») و نیز سیّد یحیی

---

۱. مقصود ما از «الحاد» ترجمۀ واژه Hérésie است یعنی انشعابی در دین اصلی که دین اصلی آن را به عنوان کفر و زندقه رد می کند و باطل می شمارد .

دارابی ، پس از اجتماعی که در دشت شاهرود داشتند ، تصمیم به مقاومت مسلحانه و دعوت اشکار می گیرند و در قلعهٔ طبرسی (در بار فروش) و زنجان و قلعهٔ نیریز با نیروی دولتی در می افتند . اگر شروع این مقاومت در اثر مرگ محمد شاه و فتنه ی سالار و ضعف دولت ، نسبتاً آسان بود ، ادامهٔ این مقاومت که با حکومت متمرکز و قوی امیر کبیر صدر اعظم شاه نو تخت رو به رو شده بود ، بسی دشوار گردید . امیر کبیر با اعزام سپاهیان گران به ضربه زور و خدعه ، مقاومات سرسخت بابی را یکی پس از دیگری خر د کرد و نابود ساخت . درست در همان هنگام که جنبش های انقلابی سال ۱۸۴۸ در اروپا و جنبش های انقلابی آسیا در چین (تای پینگ) سرکوب شد ، جنبش مذهبی — دهقانی بابی نیز در ایران در خون غرقه گردید . تلاش بعدی بابی ها در زمینهٔ ترو ریستی نیز تلاشی بود مذبوحانه و بی سر انجام .

ویژگی جنبش بابی در حالت «مرزی» آن است که در عین شباهت کامل به جنبش های الحاد آمیز ، برخی هسته های جنبش های غیر مذهبی بور ژوایی بعدها را نیز با خود دارد ، یا به دیگر سخن ، در جنبش بابی هم شعارهای سنتی قیام های مساوات گرایانه دهقانی قرون وسطایی و هم برخی شعارهای مور پسند بور ژوازی انعکاس یافته است . بدین سان در این جنبش عناصر قرون وسطایی قیام دهقانی و فقرای شهری و عناصر قیام های دمکراتیک و لبیران دوران آغاز شونده ، با هم در آمیخته است . در آینده ، جنبش خلقی بیش از پیش از کالبد سنّتی خود بیرون می آید و به تدریج ما بین عناصر لیبرالیسم و عناصر دمکراتیسم نیر تجزیه روی می دهد . لیبرالسیم بور ژوایی در انقلاب مشروطیت به بزرگ ترین اوج خود می رسد و پرچم دمکراتیسم بعد ها به دست طبقات متوسط و طبقهٔ کارگر می افتد ولی ما در جنبش بابی با این تجزیهٔ عمل کردها روبرو نیستیم و دهقانان و کاسب کاران و فقرای شهر که به تعداد ده ها هزار نفر با نیت های خاص خود در این جنبش شرکت کرده اند به امید ظهور قائم موعود که باید انتقام آن ها را از ستم کاران در باری و اشرافی بستاند ، با نیروهای ارتجاعی وارد نبردی دلیرانه و جانبازانه شدند . جنبش دارای رهبری متمرکز ، سازمان با انظباط ، هدف ها و شعارهای روشن نبود . جنبشی بود پراکنده ، سرگردان ، وبا وجود داشتن یک سلسله خواست ها ی اجتماعی، به طور عمده در ساتر مذهبی دارای همهٔ نقاط ضعف جنبش های دهقانی قرون وسطایی بود لذا نمی توانست هم به جایی برسد ؛ ولی توانست تکان نیرومند دیگری به خفتهٔ دیرینه بدهد و در نتیجه ، آن جریان ضرور تکاملی را که باید در جامعهٔ ایران جان گیرد و رشد کند ، تسریع نماید و آن جریان نیز چیز دیگری نبود جز گسترش زیر بنایی و رو بنایی سرمایه داری . آری نیروهای فراوانی با پندارهای خاص خود وارد عرصهٔ تاریخ می شوند و عمل می کنند ولی عمل آن ها نه به آن

پندارهای ذهنی ، بلکه به آن جریان نضج یابنده ی عینی که تاریخ برای تکامل اتـی مـادی و معنـوی اش بـدان نیازمنـد است، کمک می رساند و گاه ما بین پندارهای ذهنی و نتایج عینی عمل ،چنان تفاوتی است که حیرت انگیـز اسـت . بـابی متعصب می خواست امت نوین و ظهور جدیدی را بر تخت نشاند ولی در عمل نظام اجتماعی بازرگانی را به سوی موفقیت های بیشتر و بیشتر راند .

مجموعهٔ حوادث داخلی و خارجی دوران فتح علی شاه ، محمد شاه و اوایل ناصر الدین شاه سر منـشأ پیـدایش دو جریـان شد. اول اقدامات واکنشی اصلاحی هیأت به ویژه در دوران صدارت ابوالقاسم قائم مقام کوچک وزیر محمد شاه و در دوران صدرات میرزا تقی خان امیر کبیر وزیر ناصر الدین شاه ؛ دوم جریان انقلابی روشن گران دوران سلطنت ناصر الـدین شـاه . ضرور است که با هر دوی این جریان ها که تأثیر دوران سازی در تاریخ کشور ما دارند ، آشنا شویم .

رفورم های قائم مقام و امیر کبیر

یکی از شاخص های رو بنای سیاسی سنتی در ایران ، نقش ویژهٔ صدر اعظم یا « بزرگ فرمدار» دوران ساسانی است کـه خرد رهبری سیاسی خود را به صولت شاهنشاهی و قلدری او مزید می کند و نقص محتمل شاه را از جهت تجارب کـشور داری با مشورت ها و اندرز های خویش بر طرف می سازد صدور بزرگ در تاریخ ایران نقش های مثبـت و منفـی فراوانـی بازی کرده اند . کافی است از کسانی مانند خواجه ابوالحسن میمندی ، خواجه نظام الملک ، خواجه نـصیر الـدین طوسـی ، خواجه رشید الدین فضل الله یاد کنیم .

در آغاز قاجار هنوز دولت و دربار (یا به اصطلاح آن زمان در خانه) تفکیک نشده ، هنوز تقسیم کـار در دسـتگاه دولـت بـه وجود نیامده و هنوز وزیر اعظم نقش مشاور بزرگ شاه را بازی می کند و در عهد جوانی شاه نو تخت یعنـی هنگـامی کـه وی هنوز قدرت شخصی خود را استوار نکرده ، حتی عملاً دارای نقش درجهٔ اول در کشور است .

میرزا ابوالقاسم قائم مقام کوچک صدراعظم آغاز سلطنت محمد شاه فرزند میـرزا عیـسی قـائم مقـام بـزرگ صـدر اعظـم فتحعلی شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم آغاز سلطنت ناصر الدین شاه دو نمونهٔ تمام عیار از این وزیران با نفـوذ هستند که به قدرت مطلق در کشور بدل شدند و این قدرت را در خدمت تحول جامعهٔ ایران به سوی یک جامعهٔ بـورژوایی قرار دادند و در این زمینه نقش معتبری ایفا کرده اند .

حاج ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

فرزند سید الوزرا میرزاعیسی (میرزا بزرگ) قائم مقام اول صدر اعظم فتح علی شاه ، در ابتدا پیشکار ایالت آذربایجان و وزیر عباس میرزا ولی عهد بود. معاصران او وی را به داشتن دانش وسیع در همه رشته های معارف متداول عصر که به عقیدهٔ آن ها موجب «غرور» او ، بی اعتناییش به ملایان و مستوفیان در خانه می شد ، متصف می سازند . در واقع قائم مقام فراهانی درشعرو نثر و خط فارسی استاد بود و از آن جمله از طلایه داران ساده نویسی و نثر جدید فارسی است که در عین راه دادن به لغات و مصطلاحات عامه ، در نثر فصیح مستوفیانه ، طبیعتاً مهر و نشان سبک های کهن و ویژهٔ سبک سعدی را با خویش دارد .

قائم مقام در دوران پیشکاری عباسی میرزا ، به همراه او نقش بزرگی در تجدید سازمان ارتش عشایری — چریکی ایران و ایجاد ارتش معاصر و پایهٔ مادی — فنی اسلحه سازی در ایران (توپ ریزی و ذوب فلز) ایفا کرد .

محمد میرزا فرزند عباس میرزا نایب السلطنه علیرغم عمو های رنگارنگش تنها بر اثر پشتیبانی موثر قائم مقام در نزد فتح علی شاه ، پس از مرگ پدر ابتدا ولیعهد و سپس شاه شد ، و به همین سبب قائم مقام تصور می کرد در نزد شاه زاده مصدر آنچنان خدماتی شده که مسلماً او را از هر خطری از جانب وی در امان نگاه خواهد داشت ، به ویژه که در زندگی عباس میرزا ، محمد میرزا سوگند یاد کرده بود که تیغ را بر وزیر پشتیبان خویش حرام خواهد شناخت . این اطمینان به پشتیبانی تضمین شدهٔ شاه موجب شد که قائم مقام با بی پروایی دست به تحکیم قدرت دولت و ارتش و جلو گیری از اسراف اموال دولتی بزند ، موجب شد قائم مقام به اتکای تجارب سیاسی عدیده ای که حاصل کرده بود در مقابل سیاست تخریبی و استعماری انگلستان ایستادگی سخت نشان دهد .

تمام اقدامات قائم مقام از هر باره که بیاندیشیم به نحوی بودکه می توانست دشمنان فراوانی را علیه او بر انگیزد : رقیبانی که از سلطنت ایران و شاهزادگانی که از امتیازات درباری محروم می شدند ، ملایانی که نفوذ کلمهٔ خود را از دست می دادند ، مستوفیانی که زیر ادارهٔ سخت گیرانهٔ یک وزیر عالم و مدّبر واقع شده و قدرت جلوه گری نداشتند ، استعمار طلبان

انگلیس که در وجود قائم مقام با کسی رو به رو بودند که سر جان کمپ بل سفیر انگلیس درباره اش طی گزارش رسمی می نوشت : «یک نفر در ایران هست که با پول نمی شود او را خرید و آن قائم مقام است . » [1]

قائم مقام از جهت سیاست خارجی نظری داشت که آن را می توان پیش نسخه آن «موازنهٔ منفی» شمرد که برخی ناسیونالیست های ایرانی در دوران های بعدی بدان اعتقاد داشتند و عمل کردند . وی عقیده داشت که نه تنها نباید امتیازاتی نظیر آنچه که روسیه موافق قرار داد ترکمانچای به دست آورده (مانند حقوق ویژهٔ بازرگانی و کنسولی) به انگلستان داده شود ، بلکه باید از روسیه نیز ، در وقت امکان ، بازستانده گردد زیرا در صورت دادن امتیازات متقابل به هر دو ، خطر تقسیم ایران و محو استقلال آن در میان است .

بر پایهٔ این طرز تفکر ، وی به هیچ وجه زیر بار مطالبات دایمی سرجان کمپ بل سفیر انگلستان که در مورد قائم مقام در یکی از گزارس های خود اعتراف می کند «در ادارهٔ امور بسیار داناست» ، برای اعطای حقوق امتیازاتی نظیر ترکمانچای به انگلستان نرفت . لذا وقتی به گروه انبوه دشمنان با نفوذ داخلی قائم مقام ، استعمار انگلستان نیز افزوده شد ، دیگر هیچ چیز نمی توانست محمد شاه را به سوگند قدیم خود در صحن امام رضا حاکی از آن که تیغ وی بر وزیرش حرام است ، پای بند نگاه دارد . به ویژه آن که ما بین قائم مقام و معلم محمد شاه حاج میرزا آقاسی ایروانی دشمنی قدیم بود و شاه به عکس به این مرد سالوس و عقب مانده که تمام هوش و حواسش مصروف بازستاندن املاک از دست رفتهٔ خود از دست تزاریسم روس بود و لذا سیاست تلافی جویانه ای را تعقیب می کرد ، ارادت خاص داشت .

استعمار انگلستان دست به کار شد . سفیر انگلستان سر جان کمپ بل ، موافق گزارش های رسمی و خاطرات خود او که اسناد آن در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران »[2] آمده ، با همدستی میر محمد مهدی امام جمعهٔ تهران و پخش مبلغی لیره در میان ملایان ، کار زار پلید افترا زنی را علیه صدر اعظم شروع کرد . عمده ترین افترا این بود که قائم مقام دست نشاندهٔ روسیه است و نیز این که قصد کشتن شاه را در سر می پرورد .

تحریکات دایمی و مستقیم سفیر و رجال و روحانیون ایران ، شاه را که از قدرت غرور آمیز وزیر و اندیشه های میهن پرستانه و مترقی او نگران بود ، واداشت که به قول خود با «خفه کردن» او ، بدون ریختن خونش ، ظاهر سوگند خویش را حفظ کند ! ولی اسماعیل قراچه داغی رئیس فراشان شاه که مأمور قتل قائم مقام در باغ نگارستان بود و دیگر جلادان زیر

---

۱ .اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس ، گزارش مورخ ۱۶ دسامبر ۱۸۳۴.

۲ .حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران ، اسماعیل رایین ، چاپ چهارم ، صفحات ۴۴-۴۸.

دستش حتی نتوانستند این تمایل سالوسانه و شوم شاه را بر آورده کنند و نعش خفه شده ، ولی خون آلود وزیـر دانـشمند را در سن شصت سالگی در سال ۱۸۳۵ تسلیم خاک کردند . در این ابیات قائم مقام چـه انـدازه رنـج او از محـیط دشـوارش منعکس است :

ای بخت بد ، ای مصاحب جانم

ای وصل تو گشته اصل حرمانم

عمریست که روز و شب همی داری

برخوان جفای چرخ مهمانم

زان سان که سگان به جیفه گرد آیند

با سگ صفتان نشسته بر خوانم

این گاه همی زند به چنگالم

وان گاه همی گزد به دندانم

کشتن قائم مقام تبه کاری بزرگی از جانب دربار و استعمار انگلستان و ارتجاع آن روز ایران در حق خلق ما ، اسـتقلال مـیهن مـا و فرهنگ کشور ماست و این جنایت که نظیرش با برخی کم و زیاد ها از طرف ناصر الدین شاه در مورد میرزا تقی خان امیـر کبیـر و از طرف رضا شاه در مورد مستوفی الممالک و از طرف محمد رضا پهلوی در مورد دکتر محمد مصدق یعنی در زمان های مختلف و به اشکال مختلف تکرار می شود ، حاکی از آن است که این مظاهر ارتجـاعی ، شخـصیت و ترقـی خـواهی و ایـستادگی در برابـر استعمار را حتی در صفوف نزدیک به خویش نیز بر نمی تابند ، تا چه رسد در صفوف خلق .

میرزا تقی خان امیر کبیر

اگر اقدامات قائم مقام در مورد تنظیم ارتش و ایجاد پایهٔ اسلحه سازی و ترتیب امور مالیه و جلو گیری از رشوه خواری و تنظیم امور چاپار خانه و ارتباط و بسط ارتباط فرهنگی با خارج از ایران ، گام های اولیه یک رفورماتور اشرافی در چار چوب جامعهٔ سنتی بـود ؛ اقدامات میرزا تقی خان امیر کبیر در شرایط تاریخی دیگر ، با دامنه و عمق به مراتب جدّی تری انجام گرفته است . التبه میرزا تقی خان امیر کبیر نیز به مبانی جامعهٔ سنتی موجود و استبداد سلطنتی اعتقاد داشت و قصدش ایجاد هیچ گونه تحـول بنیـادی در ایـن

جامعه از جهت سیاسی یا اقتصادی نبود ، ولی اقدامات او راه گشای طبقه ای است که از جهت تاریخی بایست بیش از پیش وارد میدان شود . [۱]

میرزا تقی خان امیر کبیر بر خلاف قائم مقام که وزیر زاده و از اشرافیت بود ، از میان خلق بر خاسته بود . پدرش کربلایی محمد قربان در آغاز آشپز و سپس «قاپوچی» و در بان قائم مقام بود . میرزا تقی خان در مکتب دشوار جنگ های ایران و روس ، در چار چوب فعالیت نظامی ، تحت نظارت مستقیم قائم مقام بار آمد و در کنار عباس میرزا و قائم مقام ، یکی از آن سه تن مردان با اراده و روشن بینی است که تنها زمانه ای سخت و مصایبی بزرگ قادر است پرورش دهد . ناظران خارجی که او را می شناخته و دربارهٔ او مطالبی نوشته اند (مانند واتسن انگلیسی ، کنت دو گوبینوی فرانسوی) او را در میان معاصران خود بی همانند می دانند.

میرزا تقی خان در سفر خسرو میرزا به روسیه که قریب یازده ماه به طول انجامید با تمدن این کشور آشنایی جدی یافت . سپس در مأموریت ارزنهٔ الروم و مذاکرات با عثمانی یا به قول او «عثمانلو» با این کشور و جنبش اصلاحاتی آن که به «تنظیمات» معروف است آشنایی یافت . زمینهٔ فکری او برای درک و قبول ضرورت یک تحول جدی در رو بنای سیاسی دولت از جهت مبارزه با رشوه و دزدی ، منضبط کردن امور مالی ، تجدید سازمان ارتش ، ایجاد تمرکز قوی و امنیت سراسری ، کاملاً آماده بود.

شخصیت او از همان آغاز جوانی بروز کرده بود . قائم مقام در نامه ای به فاضل گروسی مورخ سال ۱۸۲۸ (۱۲۴۴) دربارهٔ او می نویسد : «گوی سبقت را از همزهٔ استفهام می رباید . پای تفوق بر فرق لام ابتدا می کذارد فرقدین را شسع نعلین خود نمی شمارد . سخن از اوج فلک الا فلاک دارد. »

حاج ملا عباس ما کویی ایروانی معروف به حاج میرزا آقاسی معلم و سپس صدر اعظم محمد شاه پس از قتل قائم مقام در نامهٔ مورخ ۱۸۴۷ (ذی حجه ۱۲۶۲) به علت صدور فرمانی ، در تملق از «عالی جاه مقرب الخاقان میرزا تقی خان » می نویسد : «چون بر مزید شایستگی و استعداد و کفایت چند که در کلیات امور دولت قوی بنیاد از او به ظهور رسید موجب اعتماد و وثوق خاطر همایون به حسن درایت و کفایت آن عالی جاه گردید ...» لذا به دریافت یک فبضه شمشیر «مباهی می شود ».

این دو قضاوت می تواند تأثیر شخصیت امیر کبیر را در رجالی که با او سرو کار داشته اند نشان دهد . قاتل او ناصر الدین شاه چهل سال پس از قتل او در حوالی سال ۱۸۹۳ به فرزندش مظفر الدین شاه چنین نوشت : «من چهل سال بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم ، نتوانستم.» [۱]

۱. این پدیده را ما در نزد سلطنت های مستبدهٔ اروپایی نیر می بینیم ، وقتی کسانی مانند کلبر در فرانسه ، بیسمارک در آلمان ، استالی پین در روسیه و بسیاری دیگر پدید می شوند و دست به اصطلاحاتی می زنند . باید یاد آور شویم که سلطنت مستبده به تمرکز علاقه مند است و تمرکز طلبی کار را تا حدی به تضاد با فئودال های مرکز گریز و تفرقه جو می کشاند این راز موافقت شاهان مستبد با وزیران اصلاح طلب است .

امیر عیناً مانند قائم مقام ، که بانی اصلی به سلطنت رسیدن محمد شاه بود و سپس از او چنان «پاداش» خونینی دریافت کرد ، بانی اصلی به سلطنت رسیدن فرزند محمد شاه یعنی ناصر الدین شاه بود . این شاه هجده ساله چنان از این خدمت امیر نسبت به خود سپاسگزار بود که خواهر تنی سیزده سالۀ خویس ملکه زاده خانم (ملقب به عزت الدوله) را به این مرد پنجاه و چند ساله به زنی داد . عشق این زن جوان به شوهر پیر خود خصلت داستانی گرفته است .

ولی بلافاصله اتحاد شومی بین سفارت انگلستان ، مهد علیا مادر شاه ، میرزا ابوالقاسم امام جمعۀ تهران (برادر زادۀ محمد مهدی امام جمعۀ سابق) و آقا نوری مدعی صدارت (عیناً مانند حاج میرزا آقاسی در مورد قائم مقام) انجام می گیرد و چرخ دوزخی تحریک و افترا بار دیگر به حرکت در می آید این بار نیز اتهام آن بود که گویا امیر کبیر دست نشاندۀ روس است. [۲]

در این باره عباس اقبال آشتیانی مورخ معروف در تک نگاری خویش به نام «میرزا تقی خان امیر کبیر» چنین می نویسد : «حمایت شدید انگلیس از میرزا آقا خان نوری و بند و بست های ایشان با مهد علیا و علی قلی میرزا پیشکار او ، قبل از ورود ناصرالدین شاه و امیر به تهران ، شاید به علت توهمی بوده است که نمایندگان انگلیسی از بستگی امیر به دولت روسیه داشته اند.» [۳]

دربارۀ روابط میرزا آقا خان نوری (اعتماد الدوله) با انگلیس ها مؤلف کتاب «حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران » می نویسد : «سفارت انگلیس در ایران ، از اواسط سلطنت محمد شاه قاجار ، با عده ای از درباریان و دولتیان تماس نزدیک بر قرار کرد و سعی داشت عواملی برای نفوذ انگلستان در دستگاه سلطنت و دولت جمع آوری نماید . انگلیس ها خیلی زود موفق شدند دوستان وفادار و عوامل سر سپرده ای برای خود پیدا کنند . یکی از آن عوامل میرزا آقا خان نوری بود که در مدت کوتاهی جزء عمال انگلیس ها در آمد حتی تابعیت انگلستان را نیز قبول کرد . » [۴]

همین نویسنده دربارۀ «روابط غیر عادی» میرزا آقا خان نوری «نواب مهد علیا » مادر شاه که موجب سوء ظن ناصر الدین شاه شد شرحی می نویسد . در یکی از نامه های مهد علیا به ناصر الدین شاه که در خزاین اسناد سلطنتی ضبط است ، این جمله را که

---

۱ .پیدایش شخصیت های قرص و متبلوری در آغاز قاجار ، نشانه آن است که هنوز استعمار و وابستگی نتوانسته بود صفات انسانی را در قشرهای فوقانی تا حدی که در دوران پهلوی دیده شده تنزل دهد . علی رغم لهیدگی نظام سنتی بروز کسانی مانند این وزیران یاا نقلابیون بی باک در میان جماعت ، نظر گیر است .

۲ .پس از انتشار چاپ اول کتاب و افشای بیشتر نقش استعمار انگلستان در نابودی قائم مقام و امیر کبیر، دو تعبیر بیمار گونه از طرف افرادی که قضاوت عینی تاریخی به مذاقشان مطبوع نیست به میان آمد . یکی این که گویا مقصود تبرئۀ تزاریسم است و دیگر این که تاریخ با مقاصد ویژه ای تحریف می شود . هر دو دعوی از بیخ و بن نادست است . ما تزاریسم استعمارگر را مانند انگلستان محکوم می کنیم و اما در مورد واقعیات تاریخی اتکای ما تنها به اسناد و رخداده ها است لا غیر . این که در سده های نوزدهم و بیستم (قرون ۱۳ و ۱۴ هجری) امپراطوری انگلستان و سپس امپریالیسم آمریکا بالاترین نقش را به عنوان غارتگر ، ستمگر ، اسارتگر و تباه ساز در مورد ایران داشته اند ، هیچ استعمارگری را تبرئه نمی کند ولی نقش خاص بور ژوازی انگلوساکسون را در جهان و ایران نیز نمی توان ندید . این «ندیدن» است که باید آن را عجیب و حداعلی غرض آلود شمرد .

۳ .میرزا تقی خان امیر کبیر ، عباس اقبال آشتیانی ، صفحه ۱۰۶.

۴ .حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران ، اسماعیل رایین ، چاپ چهارم ، صفحه ۲۸۴ .

روحیاتش را نسبت به امیر کبیر بر ملا می سازد ، می خوانیم : «میرزا تقی خان امیر کبیر هم کـه ایـن طایفـه را ، شـاهزاده هـای بیچاره را ، سگ کم تر کرده بود و از زمین و آسمان بریده بود . » این جمله نشان می دهد که کوشش امیر کبیر برای ایجاد تمرکز و جلو گیری از مداخلات غیر وارد ، مهد علیا و شاهزادگان را بر آشفته و ناراضی می ساخت .

تحریکات مخالفان به صورت بر انگیختن فوج آذربایجانی «قهرمانیه» در تهران به شـوریدن علیـه امیـر و سـپس تحریـک محمـد حسن خان قاجار دولو معروف به سالار در خراسان به یاغی گری علیه دولت مرکزی در آمد . سالار نامبرده فرزند همان اللهیار خان آصف الدوله است که یکی از چاکران سر سپردهٔ امپراطوری انگلیس شمرده می شد . میرزا آقا خان نوری که یکـی از بـزرگ تـرین سازمان دهندگان فتنه و تحریک علیه امیر بود و پس از او ، عیناً نظیر میرزا آقاسـی ، صـدر اعظـم شـد ، او نیـز از حقـوق بگیـران سفارت انگلیس بود . در این مورد عباس اقبال در تک نگاری نامبرده به اتکاری گفتهٔ کنت دوگوبینو می نویسد : «میـرزا اقـا خـان نوری قبل از ورود ناصر الدین شاه به تهران و جلوس بر تخت سلطنت ، خود را تحت حمایت کلنل شیل وزیر مختار انگلـیس قـرار داد و از او حقوق و مستمری می گرفت . » [1]

در تمام مدت سه ساله ای که امیر با لقب «امیر کبیر» و «اتابک اعظم» امور کشور را در قبضه داشت ، این تحریکات و بهتان زنی ها نه تنها دمی متوقف نشد ، بلکه مرتبا بالا گرفت . در نامه ای که امیر به ناصر الدین شاه می نویسد ، این عبارت شکوه آمیز را می خوانیم : «هرزگی و نمّامی و شیطنت اهل این ملک را می شناسم . این رشته که به دست آن ها افتاده است دست نمی کشند. طوری خواهند کرد که این کار نظم را (که کل دنیا از شدت حسد به مقام پریشانی بر آمدند) خراب خواهند کرد. »

تحریکات نیروهای با نفوذ دشمن امیر کبیر سر انجام توانست «کار نظم» را معطل گذارد و بر ارادهٔ شـاه غلبـه کنـد و وی راماننـد پدرش به فرومایگی بزرگ و نا بخشودنی تاریخی وادارد : در سال ۱۸۵۱ امیر معزول شد . در ژانویـهٔ ۱۸۵۳ (۱۸ ربیـع الاول ۱۲۶۸ هجری قمری) در باغ فین کاشان ، جلاد اعزامی از تهران ، به زندگی ۵۸ ساله او خاته داد. دریغ بر مرد بزرگ و شایسته !

آنچه که موجب شد چنان کار زار تاریکی از تحریک علیه امیر به راه افتد اقدامات اصلاحی او بود . ایجـاد تعلـیم خانـه (دارالفنـون) برای آموزش «علوم و صنایع» که فکر آن را به بنا به گفتهٔ عباس اقبال در کتاب مذکور در فوق امیر کبیر «پس از مسافرت روسیه و دیدن مدارس فنی و نظامی آنجا » [2]در سر پرورانده بود و استخدام معلمین از «نمسا » و «پروسا» ، بـه ویـژه باعـث خـشم و نـا خرسندی روحانیون فئودال ، یا بنا به اصطلاح میرزا صالح شیرازی «سلسلهٔ علِّیه ملاها» می شد که مایل بودند انحصار تعلیمـات را

۱ .همانجا ، صفحه ۳۰۸.

۲ .میرزا تقی خان امیر کبیر ، عباس اقبال آشتیانی ، صفحهٔ ۱۵۶.

در دست داشته باشند . روشن است که خان ها و اعیان ده نشین و عشیره نشین و شهر نشین با این اقدامات از بیخ و بن مخالف بودند .

ایجاد روزنامهٔ «وقایع اتفاقیه» و مطلع کردن مردم ایران از حوادث سیاسی و از آن جمله اخبار مربوط به آزادی های لیبرالی در اروپا، پیشرفت های علمی و اکتشافات نیز مورد پسند افکار ارتجاعی نبود . بسط مؤسسات چاپخانه ، تأسیس چاپارخانه به سبک جدید ، اصلاح نظام ارتشی و تبدیل ارتش ایلی — چریکی به ارتش بنیچه (یا اعزام سرباز بر پایهٔ میزان مالیات) ، تعدیل بودجه ، وضع مالیات جدید ، شدت عمل در جلو گیری از رشوه و دزدی ، تأسیس کارخانه های شکر سازی و کارخانه های ریسمان سازی ، بلور سازی ، چلوار بافی ، حریر بافی ، ماهوت بافی ، اسلحه سازی و توپ ریزی ، دادن فرمان آزادی استخراج معادن ، ساختن سد ناصری ، ترویج کشت پنبه آمریکایی ، ایجاد زراعت نیشکر در خوزستان ، کاستن از اختیارات محاکماتی جمعی از روحانیون بزرگ به سود احالهٔ دعاوی به دیوان خانه ، محدود کردن دامنهٔ سیورسات دهقانان به خان ها ، صدور تعلیقه ای دربارهٔ آزادی مذهبی اقلیت های مذهبی ، جلو گیری از شکنجهٔ متهمین و غیره و غیره شمه ای است از اقدامات دامنه دار امیر کبیر طی دوران کوتاهی که تاریخ در اختیار او نهاده بود . [۱]

ایران شناس معروف شوروی پرفسور ایوانف در کتاب «بررسی تاریخ ایرن »[۲] دربارهٔ میرزا تقی خان چنین قضاوت می کند : «میرزا تقی خان در میان دیگر رجال دولتی ایران قاطع ترین خصم تشدید نفوذ انگلستان در ایران بود . او کوشید تا نگذارد ایران اسیر دولت های خارجی و مقدم بر همه انگلستان شود ؛ و مساعی خود را به کار برد تا استقلال واقعی را در امور داخلی و خارجی به ایران باز گرداند . » الحق داوری عادلانه ای است دربارهٔ یکی از بزرگان تاریخ کشور ما .

بررسی کوتاه ما از اقدامات قائم مقام و امیر کبیر نشان داد که آنان جهدی و افر کردند تا به آنها زنهار باش ها که امثال میرزاصالح در آغاز قرن داده بودند ، در عمل پاسخ گویند و ایران را در جاده تحویل افکنند.

با آن که خود آنان در این تلاش جان باختند ولی راه گشایی آن ها بی ثمر نبود . کُلّندهایی که نخستین نقادان جامعهٔ سنتی ، رزمندگان انقلابی از میان خلق ، رجال ترقی خواه قاجاری هر یک به شیوهٔ خود بر باروی منجمد جامعه سنتی زدند ، کارگر افتاد و

۱. برای تفصیل بیشتر در زمینهٔ اقدامات اصلاحی امیر کبیر طالبان می توانند به کتاب دکتر فریدون آدمیت ، فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران ، صحفات ۴۳-۵۵ مراجعه نمایند . ما در اینجا می افزاییم که اگر رشتهٔ اقدامات امیر را تحریکات استعمار و سلطنتی و فئودالی گسسته نمی ساخت ، ما امروز میهن در نهایت شکوفایی داشتیم . مردم ایران هرگز نباید وقایع این روزها سرنوشتی و مسئولین آن را از خاطر بزدایند.

۲. بررسی تاریخ ایران م . س. ایوانف ، به روسی ، صفحه ۱۷۳.

ایران را در پنجاهۀ دوم قرن نوزدهم ، علی رغم نقش ترمز استعمار طلبان و شاه مستبد که بقای استبداد خود را در بقای نظامات کهن می دید ، وارد عرصۀ جدیدی ساخت .

پیش از آن که با مشخصات این عرصۀ جدید که دوران طولانی سلطنت ناصر الدین شاه قاجار (۱۸۴۸-۱۸۹۶) را در بر می گیرد ، آشنا شویم ، برای آن که از محیط معنوی آن ایام تصور مشخصی داشته باشیم ، سودمند است با دو تن از بازپسین نمایندگان فلسفۀ کلاسیک ایران یعنی سبزواری و جلوه آشنا شویم . این رفتن از سیر در امور سیاسی به فضای فکر و معنوی ، دید ما را از جامعه ای که بررسی می کنیم عمیق تر می سازد . اگر در سیاست جوش و خروش «زندگی نو » دیده می شود ، در عرصۀ معنویات (و از آن جمله فلسفه) هنوز چرخ ها بر مدار سنتی می گردد و سبزواری و جلوه را تقریباً به تمام معنی می توان از اقتداگران فلسفۀ قرون وسطایی ما شمرد .

باز پسین نمایندگان فلسفۀ کلاسیک ایران

مقصود ما از بازپسین نمایندگان فلسفۀ اسکولاستیک یا فلسفۀ کلاسیک ایران ، حاجی ملاهادی سبزورای است که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۷۵ (۱۲۱۲تا ۱۲۸۹ هـ . ق) در دوران فتح علی شاه ، محمد شاه تا اواسط ناصر الدین شاه می زیسته و دیگر میرزا ابوالحین جلوه است که از ۱۸۲۳ تا ۱۸۹۹ (۱۲۳۸ — ۱۳۱۴ هـ . ق) تقریبا در همین دوران زندگی می کرده و بدین سان این دوحکیم مدت ۵۱ سال با هم معاصر بوده اند و به ویژه در اوایل دوران ناصر الدین شاه هر دوی آن ها به منتهای شهرت خود رسیده بودند و مورد احترام عمومی قرار داشته اند ، به نحوی که شاه بنا به توصیۀ اطرافیان خود و برای بر جسته کردن «توجه» خود به اهل علم از اولی در خانۀ ملکیش در سبزوار و از دومی در مدرسۀ دارالشفا اقامتگاه و درس گاهش در تهران شخصاً دیدن کرده است .

وجوه شباهت بین این دو حکیم فراوان است . هر دوی ان ها مبتکر مکتب خاصی نیستند و به آن اوجی از خلاقیت فکری نرسیدند که مثلاً در دوران شاه عباس آخرین فیلسوف بزرگ ما صدر الدین شیرازی بدان دست یافت . فلسفۀ هر دو مانند شعر شاعران معروف آن دوران اقتدا و تتبع فلسفۀ پیشینیان و التقاط نظریات مختلف است ، ولی وجه اختلاف بین آن ها درآن است که سبزواری تمایل نیرومندی به اشراق نشان می دهد و میرزای جلوه به حکیم مَشّایی شهرت می یابد .

حاجی ملاهادی سبزواری ، چنان که در زیستنامۀ کوتاهی که در مورد خود نوشته ، تصریح می کند از آغاز صباوت دل بستۀ مباحث تجریدی فلسفه می شود . وی می نویسد : «شوق به حکمت در اشتداد ، و آوازه حکمت از اصفهان ، آویزۀ گوش دل بود. » خود او تصریح می کند که : « اغلب اوقات را صرف تحصیل حکمت اشراق نمودیم » و نیز می نویسد : «پنج سال در شهر مقدس به تدریس علم حکمت مشغول شده بودم با قلیلی فقه و تفسیر ، زیرا علما اقبال بر آن ها (یعنی به فقه و تفسیر) و اعراض از حکمت

به کلیه داشتند . لذا اعتنای رایجی به حکمت ، سیّما [یعنی : به ویژه] اشراق ، بیشتر بود . » در پایان این زیست نامه این دو بیت را که بیان گر روح اشراقی او است می آورد :

دیده ای خواهم سبب سوراخ کن

تا سبب را بر کند از بیخ و بن

از همین سطور روح طغیان گر او علیه «علما » قشری عصر کاملاً ظاهر است . دربارهٔ سبزواری و زندگی و اخلاقیات او اطلاعات فراوانی وجود دارد مجموع این اطلاعات سیمای جذاب یک عارف وارسته ، بسیار پاکدامن و فروتن ، سخت معتقد به نظریات خود ، فوق العاده پر حال و با شور و با ذوق را مجسم می کند که از جهت اصالت و عظمت خود یاد آور سیمای بزرگان تاریخ ماست ، منتها ظهور او در دورانی است که جریانی که وی بدان دل بست ، خود مدت ها بود سرچشمهٔ فیاضی برای معرفت انسان به شمار نمی رفت .

مؤلف «سفر نامهٔ خراسان » ناصر الدین شاه دربارهٔ «حالت درویشی و اثاث البیت مختصر و خانهٔ محقر جناب حاجی که تمام بنای آن منحصر به اطاقی از خشت وگل بود » شرحی می نویسد . با آن که سبزواری از خاندان متمکنی بود و به واسطهٔ منشاء خانوادگی و قدرت علمی می توانست مانند دیگر علما و مجتهدان هم عصر به دنبال جاه و جلال برود و خود را به دربار و استعمار ببندد ، در کنج شهر کوچک سبزوار ، به زندگی محجوب و خاکسارانه ای ، تمام عمر بسنده کرد.

اسراری سبزواری در رسالهٔ «شرح احوال حاج ملا هادی سبزواری » می نویسد : « ناظر املاک سبزواری روزی به او گفت که فلانی دو جریب از زمین شما را تصرف عدوانی کرده ، باید به او نامه ای بنویسد تا زمین را واگذاری کند . سبزواری در پاسخ گفت: «چند سالی زمین مذکور علاقه و انتساب به من داشت ، چندی هم اضافه به ایشان داشته باشد . » مدرسی چهاردهی که این حادثه را در کتاب مذکور در فوق نقل می کند می افزاید : «از این جا روشن می شود که حاج ملا هادی سبزواری ملکیت را ، نه از راه دانش و کار ، امری اعتباری و اضافی می دانست ».[۱]

سبزواری صاحب آثار فلسفی معروفی است مانند «منظومه» (به شعر عربی) و «شرح منظومه» که یک دور منطق و فلسفه را توضیح می دهد و «اسرار الحکم» اثری که بنا به توصیهٔ شاه قاجار به فارسی تألیف کرده است . وی در این آثار و آثار متعدد دیگر از نظریات جلال الدین دوانی ، ملا صدرا ، لاهیجی ، میر داماد ، فلاسفهٔ دوران صفوی قریب العهد خود ، استفاده کرده است . تأثیر عمیق سهروردی ، ملا صدرا و مولوی در سبزورای بلا تردید است . با آن که گاه انتقاداتی به ملا صدرا وارد می سازد و در مواردی نظر ابن سینا را مرجح می داند ولی چنان که گفتیم و خود نیز تصریح دارد ، جهت فکر او عرفانی و اشراقی است یعنی معتقد به

۱ .شرح حال ملا هادی سبزواری ، اسراری سبزواری ، انتشارات زوار ، تهران ۱۳۳۲ ، صفحهٔ ۵

وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول و حرکت استکمالی موجودات است و انسان را کامل ترین مظهر نور الهـی و سراسـر جهـان را جلوه گاه این نور می شمرد .

در غزلیات دلچسب سبزواری که وی با تخلص «اسرار» می سروده این اندیشه های عرفانی به روشنی منعکس است . از جملـه در این ابیات تجلی خداوند در طبیعت با وضوح بیان شده :

چشم ما دیدهٔ خفاش بود ، ورنه تو را

پرتوی حسن به دیوار و دری نیست که نیست

موسئی نیست که دعوی «اتا الحق» شنود

ورنه ، این زمزمه ، در هر شجری نیست که نیست

و یا در ادبیات زیرین «اصالت انسان » که منشأ هومانیسم و انسان گرایی عرفانی است تصریح گردیده :

آن که جوید حرمش ، گو : به سر کوی دل آی !

نیست حاجت ، که کنی قطع بیابانی چند .

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون

گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند .

و نیز در این شعر اندیشهٔ این حقیقت یکی و تنوع مذاهب و عقاید ، پندار و گمراهی است ذکر شده است .

یار به کوی دل است ، کوی چو سر گشته گوی

بحر به جوی است و جوی ، اینهمه در جست و جوست

با همه پنهانیش ،هست در «اعیان » اعیان

با همه بی رنگیش ، در همه سو رنگ و بوست

پرده حجازی بساز ، یا به عراقی نواز

غیر یکی نیست راز ، مختلف ار گفت و گوست .

در این اشعار و در بسیاری اشعار دیگر ، آنچه را که سبزواری در رسالات فلسفی خود با زبان پیچیدهٔ اصطلاحی بیان مـی دارد ، گـر چه با زبان رمزی عرفانی ، ولی به هر حال بی پرده می گوید . پیروی از حکمت اشراق و روش صـوفیه و تبعیـت از نظریـات مـلا صدرا در آن دوران با کفر برابر بود . در بررسی وضع شیخ احمد احسایی دیدیم که چه گونـه شـهید ثالـث او را بـه اتهـام تبعیـت از

صدرای شیرازی کافر خواند . لذا پیداست که سبزواری اگر گوشه گیر نبود و فقدان جاه طلبی و قناعت و تصرف مقتدارنهٔ او بر علوم متداول زمان حافظش نمی شد ، به چه سر نوشتی می توانست دچار آید .

البته خود سبزواری در آثار خود مانند منظومه و اسرار الحکم و غیره به ابتکارات فکری خود در مباحث فلسفی گاه اشاراتی دارد مثلاً مانند وضع اصطلاح «حدوث اسمی » و «وجود رابط» و امثال آن ، ولی این ابتکارات یا برخی نکات نو آورانهٔ او در مباحثی مانند اتحاد عاقل و معقول و کیفیت علم الهی و غیره او را صاحب مکتب خاصی نمی سازد .

رکود اقتصادی و اجتماعی دیرینه ، فلسفهٔ اسکولاستیک ما را ، که در آمیزی غلیظ با مذهب داشت ، چنان سترون ساخته بود که در آن عصاره ای نمانده بود تا چه رسد به بار آوردن میوه های تازه . شاید در آروزی انجام یک کار تازه ، کوشش فراوانی از طرف سبزواری برای بررسی عمیق قرآن و انطباق آن بر فلسفهٔ اشراقی شده باشد . خود سبزواری می دانست که جلال الدین مولوی در مثنوی خود برای ایجاد این پیوند بین آیات قرآنی از سویی و احکام عرفانی از سوی دیگر کار فراوانی کرده است ، به همین جهت او به این شیوهٔ مولوی دلبستگی داشت و در واقع حواشی سبزواری بر مثنوی مولوی نوعی تفسیر فلسفی قرآن است که با تفاسیر عادی مذهبی تفاوت دارد .

در دوران پر شوری که تاریخ بشریت از سر می گذراند ، هنگامی که فلسفه دراروپا از کانت گرفته تا فو یر باخ و سپس مارکس و انگلس ، تکامل نیرومندی را با فیض گیری از رشد علوم طبیعی و گسترش نیروهای مولده و بسط مبارزات اجتماعی می گذراند ، سبزواری در گوشهٔ شهرِ زاد و بومی خویش ، یافته های ارسطو و افلاطون را که از قرع و انبیق فلاسفهٔ ما (از فارابی تا صدرا) گذشته بود ، با تبحری استادانه تکرار می کرد و تدریس می نمود و به همین جهت وقتی بنا به دستور ناصر الدین شاه در مقابل دوربین عکاسی قرار گرفت ، مدت ها کوشید تا در چارچوب علم مناظر و مرایای قرون وسطایی خود برای رابطهٔ «ظل و ذی ظل» توجیهی فلسفی و منطقی بیابد . برای آن که خواننده از این شیوه مدرسی و جزمی و اسکولاستیک تفکر که حتی روح شعله ور و اندیشه مطرّا و تیزی مانند سبزواری را نیز منجمد می ساخت ، تصوری داشته باشد ، سئوالی را که از سبزواری شده و جوابی را که وی داده است و نمونه وار است نقل می کنیم . از سبزواری سئوال می شود : « مرحوم مجلسی در کتابش ذکر کرده خدا **ایمان** را خلق کرد و به نظر **رحمت** در وی نگریست ، و **کفر** را آفرید و به نظر **هیبت** در وی نگریست و گفت : «دشمن می دارم کسی را که ترا (کفر را) قبول کند » . پس ، آفریدن «کفر» در حالتی که عاملش را دشمن داشت ، چه مصلحت است ؟ حال آن که در علمش گذشته بود که بعد از آفریدن «کفر» آن را قبول خواهند نمود ؟».

این سئوال متضمن همان شک دیرین سال است که همهٔ معتقدان به یک مبدأ همه دان و همه توان در مقابل مشاهدهٔ شر و مصایب جهان و تیره روزی بشر می کنند و مسیحیان با انتساب این ها به «گناه نخستین» آدم و خوردن از میوهٔ بهشتی ، برای مصایب انسانی توجیه می آورند ، ولی در ایران فلاسفه و عرفا این توجیه را می خواستند با «استدلال» عقلی بیابند .

از آن جمله حکیم سبزواری پاسخ می دهد :

«آخوند مجلسی اعلی اله مقامه نقل فرموده اند که خدا ایمان را خلق کرد ، و به نظر رحمت در وی نگریست و کفر را آفرید و به نظر هبیت در وی نگریست و گفت : «دشمن دارم کسی را که ترا قبول کند .» اولاً ، آن که ، کفر بالتبع آفریده شده و اصلی ندارد چون به «عدم» و «عدمی» راجع است . و در علوم حقیقت مبرهن است که شر ، مجعول بالعرض است . پس کفر و توابعش به نور ایمان ظاهر می شود و در حقیقت به مظاهر بسته است وبه طفیل آن ها می تواند به عرصهٔ ظهور گام نهد ، در جانب رحمت و سعادت و نور و اهلش ظاهر از مظهر اقوی است . و در جانب غضب و شقاوت و ظلمت و اهل این ها ، مظهر از ظاهر اقوی و اصیل تر باشد . ثانیاً ، آن کسی که کفر را آفرید ، مجبور نفرمود قابل را بر قبول آن ، بلکه فرمود : «وهَدَیناهُ النَّجدَین» و به سوء اختیار قبول نمود . حق تعالی کفر را آفرید تا قدر و منزلت ایمان دانسته شود که «لا یُعرفُ الا شیاء اِلاّ به اَضدادِها» ... ملا قدس سره می فرماید :

فرقت از قهرش اگر آبستن است

بهر قدر وصل او دانستن است

شاهد دل را فراقش گوش مال

دل نداند قدر ایام وصال

سپس سبزواری دربارهٔ آن که علم الهی نسبت به مسألهٔ «اختیار» انسان قبل از «کفر» اوست و لذا کفر با «سوء اختیار» همراه است بحث می کند . همهٔ این مباحث که بیشتر جنبه بازی با مقولات و احکام لا محتوی یا کم محتوی دارد قادر نیست به این تشکیک پاسخ دهد که وجود دارای خیر محض و عدل محض و علم محض که خالق کلی و جزئی در عالم است چه گونه فساد و گمراهی و تیره روزی و ظلم را در عین قدرت بر رفع آن ها بر می تابد و بر انسان که بر گزیدهٔ آفریدگان او است می پسندد. این مبحث فلسفی بزرگی است که محل طرح و حل آن ، با همهٔ جذابیت مبحث ، در این جا نیست .

اما **میرزا ابوالحسن جلوه** ، از زواره اردستان فرزند شاعر و طبیبی به نام سید محمد طباطبایی متخلص به «مظهر» بود که مدتی در هند توقف داشت ابوالحسن در گجرات متولد شد و سپس به میهن باز گشت و پس از دست یافتن بر دقایق حکمت

اسکولاستیک ایران ، مدرس شد و ۴۱ سال در مدرسهٔ درالاشفا تدریس می کرد . خود او مـی نویـسد کـه طلبـه هـای بـاهوش و کنجکاو ، او را به دقت بیشتر و بیشتر در متون فلسفی و درک عمیق تر آن ها وا می داشتند ؛ لذا مانند یـک معلـم بـسیار خـوب و دقیق و منظم فلسفه ، به استاد متبحر و مجهزی مبدل شده بود . او نیز مانند سبزواری گوشه گیر بود . زندگی مجرد و بدون ادعا و خموشانهٔ یک معلم فلسفه ، کم تر برای او صداعی ایجاد می کرد . از برخی اظهار نظر های او دربارهٔ سـید بـاب ، جنـبش تنبـاکو ، سید جمال الدین اسد آبادی می توان استنباط کرد که از جهت سیاسی و اجتماعی خالی از وسعت فکر نبـوده اسـت . مـثلاً معتقـد نبود که سید باب مورد فشار قرار گیرد ، زیرا او را جوان شیفته ای می دید که از عهده اثبات علمی دعاوی خویش بر نمی آیـد . یـا پس از دیدار با سید جمال الدین اسد آبادی ، به جدّ یا به تعریض ، بعد از آن که ساعتی خموشانه سخنان جوشان سید را شنید ، بـر خاست و گفت می روم تا برای خود کفنی تهیه کنم و جهاد را آماده شوم ، و یا در مورد جنبش تنباکو و نقش تبلیغی یـک سـید در این جریان ، کسی که جلوه او را همیشه کم عقل می دانست ، گفت خاصیت وجودی این سید در این جریان روشن و معلوم گردید که خلقت او نیز بی حکمت نبوده است . در برخورد با ناصر الدین شاه نیز سخنان او طعنه آمیز است . وقتی شاه به قصد شوخی بـه او گفت که شنیده ام شراب می نوشی ، پاسخ داد که ما می نوشیم ولی دیگرا ن بد مستی می کنند .

میرزا ابوالحسن جلوه نیز مانند سبزواری شاعر بود . ولی سبزواری به حافظ و مولوی ارادت می ورزید و غزل می سـرود و جلـوه بـه ناصر خسرو علاقه داشت و قصاید حکمی اش به سبک ناصر خسرو است . چنان که گفتیم سبزواری فیلسوف اشراقی بـود و جلـوه فیلسوف مشایی صرف و در حواشی مفصل خود بر شفا از نظریات ابن سینا دفاع کرده و ضمن حواشی خود بـر « شـرح هدایـه » و «مبداء و معاد » و « رسالهٔ عرشیه » و « اسفار الاربعه » که آثار ملا صدرا است و نیـز در رسـالات تـألیفی خـود او تحـت عنـوان «تحقیق الحرکه فی الجوهر» و «ربط الحادث بالقدیم» نظریات صدر الدین شیرازی را رد می کند و موضع گیری او در این جریـان صریح است و لذا علما با او میانهٔ خوب داشتند .

فلسفهٔ کلاسیک ایران پس از این دو نماینده ، که آن ها نیز چنان که گفتیم به طور عمده دنبال گرا (اپیگون) بوده اند ، نماینـدگان بر جستهٔ تازه ای پدید نیاورد . علت روشن است : دگرگونی کیفی جامعهٔ ایران بیش از پیش بنیاد حیاتی را از زیر پای این فلـسفه و پرورندهٔ عمده اش ، جهان بینی غیر علمی ، بیرون می کشید . اندیشه ها به سوی دیگر روی نهاد . پرسش های دیگر مطـرح شـد که فلسفهٔ کلاسیک برای آن پاسخی نداشت .

این فلسفه که خود آمیزه ای از انواع جریانات فکری است امروز می خواهد باز هم به عنوان پایهٔ استدلالی و عقلی مذهب بار دیگـر قد راست کند و حتی به نبرد با ماتریالیسم دیالکتیک بشتابد . در حوزه های علمیه توجه به فلسفهٔ صدرا و سبزواری کـاملاً مـشهود است .

هواداران آن ، با استفاده از گنجینهٔ مفصل اصطلاحات و احکام آن و با پیراستن نسبی آن از ناهمواریهای زبانی و فکری قرون وسطایی ، می خواهند آن را به صحنه بیاورند . درست همان طور که کلیسیای کاتولیک ارثیهٔ قدیس طوماس اکوئیناس را به عنوان «نئوتومیسم» وارد صحنه کرده است ولی علی رغم جلوه های کوتاه مدت ، به نظر نمی رسد که تاریخ زمان ما به این تلاش ها میدان بدهد . در قبال فلسفه ای که مستقیماً از علوم طبیعی و اجتماعی ، تولید و مبارزه بر خاسته و به آن ها خدمت می کند و از آنها فیض می گیرد ، ارثیهٔ ارسطو و افلاطون و فلوطین در جامهٔ فارابی و ابن سینا و ابن عربی و سهروردی و صدرالدین شیرازی و ملا هادی سبزواری و میرزای جلوه و دیگران نمی تواند منشأ تأثیر قرار گیرد ، یعنی محتوی علمی و منطقی این اشکال حکمت در قیاس با حکمت امروزی ، اندک تر و کم مایه تر است .

البته تا زمانی که سرمایه داری زمان ما ، به عنوان پاسدار خشن هر چیز منسوخ ، جانی و توانی دارد ، همهٔ این پدیده های متعلق به گذشته ، هنوز می تواند ، این جا و آن جا ، مکانی و زمانی برای جلوه گری بیابد ، ولی این میدان داری سرمایه نیز ، به ویژه در دوران ما ، نمی تواند عمری طولانی را به خود وعده دهد .

بازگشت برخی مکاتب کهن با آرایش نو درتاریخ همیشه بوده است . این که نظریات برخی از فلاسفهٔ پیشین ما حتی بتواند پایه ای برای اندیشه ها و حرکت های نو باشد ، امری غریب نیست . ولی هر عصری قالب های فکری و منطقی خود را پدید می آورد که محتوی آن عصر در آن گنجاست . هگل درست می گفت : « فلسفه دوران است منعکس در اندیشه » . اندیشه برای آن که بتواند دوران خود را به درستی بازتاب دهد ، ناچار است ساز و برگ خود را هر چه مکمّل تر سازد .

جامعهٔ ایران در دوران ناصری و مشخصات عمدهٔ آن

طرح مطلب

ناصر الدین شاه ، پادشاه چهارم سلسله قاجار در ۱۸۴۸ (۲۲ ذی القعدهٔ ۱۲۶۴ هـ . ق) به اتکای کاردانی کسی که بعد هـا او را ، بـه سنت پدر ، نا جوانمردانه به قتل رسانید ، یعنی امیر کبیر درست قریب هجده سالگی بـر تخـت نشـست و در سـال ۱۸۹۶ (۱۸ ذی القعده ۱۳۱۳) پس از نزدیک به پنجاه سال سلطنت ، در سن نزدیک به هفتاد سال ، به ضـرب گلولـهٔ تروریـست انقلابـی طرفـدار «اتحاد اسلام» و از پیروان سید جلال الدین اسد آبادی به نام میرزا رضای کرمانی در قصبهٔ شاه عبدالعظیم از پـای در آمـد . تمـام نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که در تاریخ جهان و ایران ، یک دوران مهم تحول کیفی است ، این پادشاه ، سلطان مستبد ایران بـود و بـا تقلای ناشیانه می خواست تا در عین حفظ مختصات اساسی رژیم استبدادی شرقی و مزایای طبقاتی اشـراف فئـودال ، خـود را بـا عصر طوفان زایی که در آن می زیست به قصد تقویت و تحکیم این رژیم ، به نحوی دم ساز کند .

ایران دوران ناصری با جمعیتی که آن را لرد کرزن در حدود نه میلیون نفر تخمین می زند [۱] که از آن ، بیش از نیمی دهقانان ساکن و کم تر از نیم دیگر شهر نشینان یا افراد ایلات و عشایر کوچنده یا نیمه کوچنده بودند با چهار ایالت و سی ولایت خود ، طـی ایـن پنجاه سال ، با کندی شکیب سوزی و از بیراهه های معوجی (که اتحاد شوم ارتجاع ایران واسـتعمار خـارجی آن را جبـراً در آن هـا سیر می داد) از چار چوب سنتی قرون وسطایی خود ، به تدریج خارج می شود برای آن که به یک جامعـهٔ نیمـه مـستعمره و نیمـه فئودال بدل گردد و در مراحل ابتدایی رشد سرمایه داری که آن هم دارای ویژگی های ایرانی است ، گام گذارد .

---

۱ .ایران و مسألهٔ ایران ، به انگلیسی ، گ. کرزن ، جلد دوم ، لندن ۱۸۹۲ ، صفحه ۴۰۴.

در این دوران نظام سرمایه داری در اروپا کم کم وارد آخرین مرحلهٔ رشد خود یعنی امپریالیسم شد و این روند در پایان قرن نوزدهم ، به طور نهایی و قطعی سرانجام یافت . امپر یالیسم ، به اسلوب کهنهٔ استعمار که به طور عمده صدور کالا یود ، اسلوب های جدید یعنی صدور سرمایه ، ایجاد میدان نفوذ و تبدیل کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین به کشور مستعمره و وابسته به خود ، تبدیل آن ها به بازار فروش ، منبع تهیهٔ مواد خام و زایدهٔ ارضی و کشاورزی خویش ، تقسیم مجدد این کشورها بین انحصارهای امپریالیستی و غیره را افزود. در پرتو انقلاب علمی و فنی که در سراسر قرن نوزدهم و به ویژه در نیمهٔ دوم آن به نحوی پر توان به عرصه آمده بود ، نیروهای مولده رشدی فراوان و جوشان یافت . منابع جدید انرژی و مصالح جدید و از آن جمله بخار ، برق ، گاز ، بهره برداری از ذغال ، نفت ، آهن ، بسط شبکهٔ ارتباطی مانند راه اهن ، تلگراف و غیره ، تحولی بی سابقه در زندگی انسانی پدید آورد . در اروپا جنبش انقلابی پرولتاریای صنعتی پدید شد و به سرعت به سوی نضج رفت . کمون پاریس به مثابه نخستین انقلاب پرولتاری روی داد . نظام ننگین بردگی در آمریکا و سرواژ در روسیه سر انجام برچیده شد. رشد نا موزون سرمایه داری ، نیرو های تازه نفسی مانند ایالات متحدهٔ آمریکا و آلمان قیصری را به عرصهٔ قدرت های بزرگ سرمایه داری وارد نمود و بازار رقابت این دولت ها را داغ تر و بغرنج تر کرد .

در همسایگی ایران نیز حوادث مهمی گذشت . انقلاب هند یا انقلاب سپاهی (۱۸۵۷–۱۸۵۹) در اویل سلطنت ناصر الدین شاه روی داد و تأثیر مستقیمی به سود ایران در بر هم زدن نقشه های نظامی انگلستان در جنگ بوشهر داشت . در ترکیه یا خلافت عثمانی ، روندی که از سال ۱۸۳۹ شروع شد و سر انجام در سال ۱۸۷۱ منجر به اعلام مشروطیت در این کشور شد ، تحولات مهمی در رو بنای سیاسی همسایهٔ ایران به وجود آورد . در ۱۸۳۹ ، خلیفهٔ عثمانی فرمان یا «خط شریف گلخانه» را برای استقرار قانون که آن را «تنظیمات خیریه» می نامید صادر کرد . در ۱۸۵۶ «خط همایون» صادر شد .

دولت عثمانی مدارس نوع جدیدی برای اشراف به نام «مکتب سلطانی » ، «مکتب ملکیه » و «دارالمعلمات» زنان ایجاد کرد . این حوادث در ایران تأثیر فراوان داشت . میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله که بعد ها سپهسالار اعظم لقب یافت ، در دوران مأموریت خود در ترکیه ، ضمن گزارش های رسمی متعدد ، حوادث این کشور را به این نیت که شاه و رجال دولت ایران آن را سر مشق قرار دهند با آب و تاب و سوز دل شرح می دهد .[۱]

طبیعی است که جامعهٔ ایران ، که اکنون با پیوند ها و بندهای بیشتری با جهان سرمایه داری غرب متصل شده بود ، پس از آن که در پنجاهٔ اول سدهٔ نوزدهم ضربات عقب ماندگی خود را چشیده بود ، نمی توانست در چنین دوران پر تلاطمی ، بدون تحول و دگرگونی بماند . در واقع این تحول را باید در چهار عرصه بررسی کرد :

---

۱ .فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران ، فریدون آدمیت ، صفحات ۷۵-۹۲.

۱. در عرصهٔ شیوه های نوین سیاست استعماری و امپریالیستی و تبدیل تدریجی ایران به کشور نیمه مستعمره ؛

۲. در عرصهٔ دگرگونی تدریجی در ساخت طبقانی و حیات اقتصادی ایران و تبدیل جامعهٔ ایران به جامعهٔ نیمه فئودالی ؛

۳. در عرصهٔ تلاش های دمساز گرانه و بنا پارتیستی ناصر الدین شاه و دستگاه دولتیش برای قبول برخی تحولات سطحی در چارچوب استبداد سلطنتی و حفظ تسلط طبقات حاکمه و استعمار طلبان ؛

۴. در عرصهٔ تلاش های روشنگرانهٔ عناصر مترقی جامعه برای بیدار ساختن عمومی و سیر جامعه به طرف مبارزات و نبردهای بزرگ اجتماعی .

در مورد بخش آخر ، یعنی فعالیت روشنگران و نخستین پی آمد های ان ، فصل مستقلی را اختصاص خواهیم داد . اما دربارهٔ سه بند نخست ، بدون استغراق در تاریخ نویسی ، برخی نکات تحلیلی راهنما را از دیدگاه خویش ذکر می کنیم .

تبدیل ایران به نیمه مستعمره

ایران در نیمهٔ قرن نوزدهم به تدریج استقلال خود را از دست داده و به کشوری دست نشانده بدل شده بود . استعمار بریتانیا و تزاریسم روس ، آن دو نیروی عمده ای بودند که دربار شاه ، این مرکز واحد و مطلق تعیین سرنوشت سیاسی ایران را ، به تدریج در قبضه گرفته بودند . استعمار طلبان انگلستان در این موقع دیگر شبکهٔ غلیظی از عمال و جیره خواران خود را در میان دربار و حرم ، اشرافیت قاجاری و غیر قاجاری ، خان های عشایر ، ملایان با نفوذ و بازرگانان دلال و سردمداران اصناف ایجاد کرده بودند و می توانستند با این مهره ها بازی کنند . هدف این استعمار در درجهٔ اول ایجاد مشتی چاکران جیره خوار بود. رشوه دادن و فاسد کردن — این بود اسلوب عمدهٔ کار. به تدریج به این شیوه ، اسلوب تأثیر ایده ئولوژیک نیز از راه فراماسونری و نظریات التقاطی خاص آن (که در کنار عناصر لیبرالیستی ، اندیشه های خرافی ، ایجاد روح پیوستگی به امپراطوری بریتانیا را نیز به همراه داشت) افزوده شد . استعمار بریتانیا تا حدی به همان اسلوب که در هند تعقیب می کرد (زیرا در آن جا حضور مستقیم و آشکارش در صحنه ، برخی شیوه ها را تغییر می داد و گاه حتی محیلانه تر می کرد) ، می خواست جامعهٔ ایران را عقب مانده و عمیقاً آسیایی نگاه دارد و تنها منابع ثروت و کار مردم را تابع منافع سرمایه داران انگلیس و به «گاو شیرده» خود بدل سازد . قشر های حاکمهٔ ایران که هر یک در قبال خطر و رقیبی که برای خود می دیدند ، به پشتیبانی این استعمار نیازمند می شدند ، خود را در اختیار وی می نهادند . بدین سان اتحاد نا مقدس ارتجاع ایران با استعمار به طور اعم ، به ویژه با استعمار انگلستان ، که مهم ترین عامل باز دارندهٔ رشد و سیاه ترین سد دوزخی در قبال پیشرفت خلق ما در قرن های نوزدهم و بیستم است ، به وجود آمد .

تزاریسم روس نیز با شیوه های خاص خود عمل می کرد . تزاریسم پس از تحمیل عهد نامه های گلستان و ترکمانچای ، کوشید تا از اثرات سوء آن ها بکاهد و فی الجمله اعتماد عناصر لایق هیئت حاکمه از نوع قائم مقام و امیر کبیر را به نیات خود در مورد ترقی ایران جلب کند و ایران را به مقابله با اعمال نفوذ انگلستان در ایران و افغانستان تشویق نماید . بعدها که شاهان قاجار از رخنهٔ لیبرالیسم فراماسونی و مغازلات استعمار طلبانه انگلستان با روحانیون با نفوذ و ایلخانان ضد مرکزیت عشایر نگران شدند و سلطنت مستبده ، امپراطور روسیه را بیشتر موافق ذوق و مذاق خود یافتند ، بر نفوذ روسیه در دربار ایران بسی افزوده شد . در دوران ناصر الدین شاه نقش درجه اول روسیه در بازرگانی خارجی ایران و موفقیت او در ایجاد ارتش ایران تحت نظر افسران روس ، پایگاه اقتصادی و نظامی او را در کنار مزایای متعدد سیاسی تحکیم کرد . ارتجاع ایران اعم از «آنگلوفیل و «روسوفیل» ، در دشمنی یا منویات مردم ایران اختلاف نظری در داخل خود نداشت .

دوران ناصر الدین شاه دوران موسوم به رخنه مسالمت آمیز[1] استعمار طلبان است ، ولی این «رخنهٔ مسالمت آمیز» به ویژه با یک حادثهٔ قهر آمیز آغاز شد . انگلیسی ها با پیاده کردن نیرو در خارک و مداخلهٔ نظامی در سال ۱۸۵۶ (۱۲۷۳ ه. ق.) و شکست دادن نیرو های ایران در جنگ بوشهر و سر انجام تحمیل قرار داد صلح پاریس در سال ۱۸۵۷ (۷ رجب ۱۲۷۳) ، ایران را واداشتند که از موفقیت های نظامی خود در هرات برای همیشه صرف نظر کند و قرارداد پاریس مانند قرار داد گلستان و ترکمانچای ، ضربات سنگینی به ایران ، به مثابه کشور مستقل ، وارد ساخت . بعد ها استعمار طلبان انگلیس برای گرفتن امتیاز تلگراف ، کشتیرانی در کارون ، ایجاد بانک شاهنشاهی ، انتیاز توتون و تنباکو ، امتیاز انحصاری ساختن راه و استخراج معدن ، تحمیل قرضه های اسارت بار اقداماتی کردند که برخی از آنها ، گاه به علت مقاومت مردم و گاه در اثر رقابت روسیه بی سر انجام ماند .

تزاریسم روسیه نیز با گرفتن امتیاز تلگراف ، شیلات ، ایجاد بانک استقراضی ، ایجاد بریگاد قزاق به نوبهٔ خود مواضع و پایگاه های سیاسی و اقتصادی و نظامی خویش را در ایران تحکیم کرد . استعمار طلبان بلژیکی و فرانسوی و اطریشی نیز در این جریان در کشور ما سر پل هایی ایجاد می کنند .

تاریخ مشخص این «رخنهٔ مسالمت آمیز» و تبدیل تدریجی ایران به کشور وابسته و نیمه مستعمره ، تاریخی است خواندنی و عبرت انگیز که برای نویسندگان صفحات سیاه آن — استعمار طلبان اورپایی — هرگز افتخاری به بار نخواهد آورد . سلطنت مستبدهٔ ناصر الدین شاه به جبران ناتوانی و بی لیاقتی خود در ادارهٔ کشور ، که از ضعف ساختار فرتوت فئودالی و پدر — سالاری و استبدادی سلطنتی بر می خاست ، در اثر ترس از نهضت ، به عشق جلب پشتیبانی استعمار طلبان ، یکی پس از دیگری یوغ های اسارت را بر

1. Pénétration Pacifique

گردن کشور نهاد . زبان حال شاه چنین بود : « نیمه مستعمرهٔ عقب مانده ای که در اختیار من و قرق گاه قدرت و غارت من باشد ، به از کشور مستقل و مترقی که مرا از صحنه بیرون راند . » همان شعاری که با کمی تغییر بعدها نیز زبان حال رژیم استبدادی پهلوی شد.

دگرگونی های ساخت اجتماعی

دوران قریب نیم قرنی ناصری ، به ویژه سه دههٔ اخیر آن ، سال های ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ قرن نوزدهم ، دوران دگرگونی های مهمی در بافت و ساخت آن جامعه سنتی فئودال – پاتریارکال (یا رعیتی – عشیرتی) است که ما در آغاز این کتاب آن را توصیف کردیم . آن همه حوادث بزرگ که رخ داده بود – جنگ ها ، جنبش ها ، تکان های فکری ، رفورم های از بالا ، روابط با کشورهای اروپایی و مجاور ، تاثیرات روز افزورن تحولات بزرگ جهانی به ویژه رخنهٔ روز افزون سر مایهٔ خارجی و غیره – چگونه می توانست جامعهٔ سنتی[1] را به حال خود رها کند و در آن تغییرات گاه بسیار مهم کیفی بوجود نیاورد . مضمون عمدهٔ این تغییرات عبارت است از زایش و گسترش بسیار کند و سخت نا به هنجار روابط سرمایه داری در ایران . در جامعهٔ ما تولید خرده کالایی و روابط کالا – پولی در شهر ها و حتی در ده وجود داشت و در قیاس با فئودالیسم اروپایی می توان گفت که این روابط از دیر باز ، گسترده تر بود . رخنهٔ سرمایهٔ خارجی و سیاست استعماری و امپریالیستی در واقع در زمینه ای که از جهت تاریخی تا حدی آماده بود ، عامل نوینی ایجاد کرد تا مناسبات کهنه به سوی تلاشی برود . تأثیراتی که به تدریج در این زمینه پیدا شد به قرار زیرین است :

۱. ورشکست پیشه وران شهر و ده تشدید شد ، زیرا کالای پیشه وری کار گاهی ، که در قسمت عمده منسوجات و قماش بود ، تاب رقابت کالای صنعتی اروپا مانند چیت ، فاستونی ، ماهوت و غیره را که ارزان تر و گاه دارای مختصات کالایی بهتری بود ، نمی آورد . منسوجات سنتی ما مانند حریر ،مخمل ، زری ، تافته ، قلمکار و ترمه و شال ، که زمانی از اقلام مهم صادراتی ایران بود ، به تدریج جای خود را به نوع دیگر صادرات که مورد نیاز بازارهای اروپایی بود ، مانند خشکه بار ، قالی ، ابریشم خام ، کتیرا ، روده ، پنبه ، برنج و غیره داد .

۲. روند پیدایش بازار واحد و پیدایش قشرهای نوینی در بورژوازی ایران مانند قشر بورژوازی دلال (کمپرادر) که بین سر مایه داران انگلیسی و روسی و بلژیکی و فرانسوی و اطریشی و آلمانی از سویی و مصرف کنندگان ایرانی کالاهای آن

۱ .در این کتاب همه جا وقتی از «جامعهٔ سنتی» صحبت می شود ، نه بدان معنای نادرست و غیر علمی است که جامعه شناسی معاصر بور ژوایی بدان می دهد و نه به معنای قبول «شیوهٔ تولید آسیایی» است. مشخصات این جامعه (به طور عمده و اساسی جامعهٔ فئودالی) در اغاز این کتاب به تفصیل در بخش زیر بنایی و رو بنایی ، توصیف شده است .

ها واسطه بود ، تسریع یافت . همچنین قشر بورژوازی ملی که با ایجاد تولید صنعتی ملی ، میل داشت بازار داخلی را خـود تصرف کند ، پدید شد . ما در این دروان با دو موج صنعتی شدن که بی سر انجام مانـد ، رو بـه هـستیم . یکـی در دوران میرزا تقی خان امیر کبیر و یکی دیرتر ، از سال های ۶۰ قرن نوزدهم به بعد .

فریدون آدمیت در جلددوم «امیر کبیر و ایران »[۱] یاد آوری می کند که در سال های ۱۸۴۸–۱۸۵۱ ، که قدرت در دست امیـر کبیـر متمرکز بود ، در تهران ، اصفهان ، قم به ساختن کارخانه های بلور و چینی اقدام شد ، در تهران و اصفهان کارخانه های نـساجی و چیت سازی تأسیس گردید . در ساری و بار فروش دو کارخانه قند بوجود آمد . در ساری کارخانهٔ چدن ریزی و کارگاه های نجـاری و آهنگری ایجاد گردید. این جریان را می توان موج اول ایجاد صنایع فابریکی در ایران دانست که دنبالهٔ آن گرفته نشد و خود ایـن مؤسسات دوام نیاوردند و از میان رفتند . اگر دنبالهٔ این جریان گرفته می شد ، اکنـون ایـران در سـطوح فوقـانی رشـد اقتـصادی و صنعتی بود و در این ثلث آخر سدهٔ بیستم باز ما در نوعی «ساعت صفر» گرفتار نمی بودیم .[۲]

محمد علی جمال زاده در «گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران »[۳] صورتی از مؤسسات صنعتی که نیمهٔ دوم سلطنت ناصر الـدین شاه در ایران ایجاد شد به دست می دهد . در این مرحله رجالی از قبیل سپهـسالار ، صـنیع الدولـه ، امـین الدولـه و نیـز برخـی از ثروتمندان معروف از قبیل حاجی امین الضرب ، حاجی معین التجار بوشهری ، کوزه کنانی ، کازرونی و غیره در تهـران ، اصـفهان ، تبریز ، رشت ، مشهد ، کارخانه های نساجی ، کبریت سازی ، کاغذ سازی ، شمع ریزی و غیره ایجاد کردند . مـثلاً در سـال هـای ۱۸۵۸ — ۱۸۵۹ در قصر قاجار یک کارخانهٔ ریسندگی که به بهای ۹۰ هزار تومان از مسکو وارد شده بود ، دایر گردید . امین الضرب یک کارخانه حریر بافی که در آن ۱۵۰ نفر کارگر به کار مشغول بودند دایر ساخت و نیز در سال های ۸۰ و ۹۰ قرن نـوزدهم یـک سلسله شرکت های سرمایه دارای به وجود آمد مانند شرکت «امنیه » ، شرکت «عمومی» ، شرکت «اتحادیـه تبریـز» (متعلـق بـه برادرای کوزه کنانی) ، شرکت های »اسلامیه » و «مسعود» اصفهان (کازرونی) ، شرکت «منصوریه » در یزد ، شرکت کـشتیرانی ناصری در بوشهر و غیره . این موج دوم صنعتی شدن در کشور ما بود.

ولی رقابت استعمار طلبانه و تحریکات آنان ، ضعف انباشت وفقدان سیاست اقتصادی ملی و خرابکاری آن گروه از روحانیون مرتجع که هر گونه تحول صنعتی وفنی در ایران را به زیان سلطهٔ خود می شمردند ، این موسسات صنعتی و شرکت های سـرمایه داری را به سوی تعطیل و ورشکست برد . موج دوم نیز عقیم ماند . زایش بورژوازی ملی صنعتی در ایران ، با آن که نخستین نمایندگان آن

---

۱ .امیر کبیر و ایران ، فریدون آدمیت ، جلد دوم صفحات ۲۴۵-۲۵۱.

۲ .عبرت انگیز است که جامعه شناسان معاصر سرمایه داری این همه عوامل فقر و کم رشدی جوامع آسیایی را اصلاً گناه استعمار نمی دانند و آن را به مختصات تنبلی و بی ابتکاری شرقی منسوب می کنند !!

۳ .گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران ، محمد علی جمال زاده ، صفحات ۹۸ و ۹۹.

نه تنها از میان بازرگانان ، بلکه از میان اشرافیت نیز بیرون آمده بودند[1] ، در محیط نا مساعد نتوانست آغاز امید بخشی باشد . استعمار و استبداد عملاً از تراکم سرمایهٔ داخلی و از انتقال آن به مجرای صنعت جلوگیری به عمل آورند و این سرمایه را وا داشتند که یا در عرصه های سنتی مانند رباخواری و بازرگانی باقی بماند یا به عرصهٔ ملک داری و سفته بازی با زمین و مستغلات منتقل شود.[2]

با این حال پیدایش طبقهٔ کارگر یا پرولتاریاری صنعتی را نیز باید به همین دوران از سلطنت ناصر الدین شاه مربوط دانست . موافق یک محاسبه که البته می تواند قابل بحث باشد مجموع کارگران فابریکی حریر بافی گیلان و قند کهریزک و قالی تبریز و دو کارخانه پنبه پاک کنی و گاز و برق تهران و تبریز و مشهد و کبریت و نساجی تهران و چند مؤسسهٔ صنعتی دیگر به قریب ۱۷۰۰ نفر تخمین زده شده است . این ها غیر از کارگران غیر فابریکی ، شاگردان پیشه وری و کارگاهی ، کارگران راه و ساختمان و معدن، کاگران نفت و شیلات و گمرک و راه آهن و کارگران کشاورزی مزارع چای و پنبه و کارگران ساختمانی و باربران هستند ، که برخی از آن ها — مانند شاگردان پیشه وران — خصلت ما قبل پرولتری و صنعتی داشتند و برخی از آن ها را که از جهت وضع اجتماعی خود و فروش نیروی کار خویش در مقابل مزد ، بزرگ ترین شباهت را به پرولتاریای صنعتی داشتند ، می توان به حساب این نوع پرولتاریا در آورد . اگر این گروه انبوه در نظر گرفته شود آنگاه تخمین می زنند که هم در این دوران می تواند تعداد کار گران را به صد هزار بالغ دانست .[3]

بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی در نتیجهٔ نا به هنجاری رشد سرمایه داری در ایران (که خود معلول عللی است که یاد شد) نتوانستند طی صد سال اخیر ، چنان که باید و شاید با سرعت رشد یابند . حتی موج سوم صنعتی کردن ایران در دوران رضا شاه نیز بعد ها با رکود رو به رو شد . تنها در دوران ماست که طی موج چهارم صنعتی شدن ، زمانه سد ها را فرو می شکند و در کشور رشد این دو قشر مهم بور ژوازی و پرولتاریا که شاخص عمدهٔ جامعهٔ نوین سرمایه داری است ، مشاهده می شود .[4]

---

۱. پدیدهٔ «بور ژوا شدن» اشرافیت در تاریخ ، به ویژه در انگلستان و فرانسه و آلمان و روسیهٔ تزاری بسیار نمونه وار است . در طلب سود بیشتر ، بخشی از اشرافیت «فعال» ، بدون داشتن وسوسهٔ طبقاتی ، بازرگانی و کارخان دار و بانک دار شد.

۲. مسألهٔ سفته بازی زمین و مستغلات ، که در همهٔ کشورهای سرمایه داری پدیدهٔ مهمی است ، در کشور ما به یک فلاکت واقعی بدل شد. در دوران محمد رضا پهلوی این امر موجب رشد سرطانی شهر ها (به ویژه تهران) و رویش قارچ مانند خانه ها و پیدایش غول شهر (مگالوپولیس) تهران شد که خود مسألهٔ لاینحلی را برای رژیم ها ایجاد می کند .

۳. رجوع کنید به اثر م . س. ایوانف طبقهٔ کاگر ایرانی کنونی ، مسکو ۱۹۶۹ ، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ و نیز ز. عبدالله یف : صفت و پیدایش طبقهٔ کارگر در ایران ، صحفات ۱۲۸ و ۱۲۹ ، هر دو کتاب به روسی است .

۴. تجارت دوران پس از انقلاب اخیر نقایص و پوکی های موج چهارم را که نوعی صنایع وابسته – مونتاژی پدید آورده نیز بر ملا ساخت . بدین سان چهار موج صنعتی کردن کشور ما در سایهٔ ستم و غارت استعمار (و نه تنبلی «شرقی») بر باد رفت

۳. یکی دیگر از نتایج رخنهٔ سرمایه داری استعماری در بازار ایران و دست یازی آن بر اقتصاد کشور ما ، بروز تحولات جدی در ده ، کشاورزی و قشر بندی دهقانان و مالکان است. جنبهٔ کالایی تولید کشاورزی طی دوران ناصر الدین شاه به زیان اقتصاد خود مصرفی و طبیعی فئودال — پاتریار کال در روستا و عشیرهٔ قرون وسطایی ما ، شدت یافت و به ویژه محصولات جدیدی مانند پنبه ، توتون ، چای ، خشخاش ، نیشکر و چغندر قند در کنار تولید غلات که به نوبهٔ خود جنبه کالایی زیاد داشت وارد عرصه شد و برخی رشته های زراعت سنتی را از میدان بدر کرد . در کنار **ملا کان اشراف** ، فئودال ، مالکان نوی از منشأ بازرگانان و کسبه و روحانیون و مأموران دولتی دست به خرید و اجارهٔ زمین زدند . این روند در کشور ما یاد آور این سخن لنین است که گفت :

«مالکیت فئودالی زمین بخش اعظم مالکیت خصوصی زمین را در بر می گیرد ولی تکامل ، آشکارا در جهت ایجاد مالکیت خصوصی بورژوایی بر زمین است . زمین داری خصوصی ناشی از وارثت انواع و اشکال تیولداری کاهش می یابد و آن زمین داری خصوصی که صاف و ساده از راه پول به دست آمده ، افزایش می پذیرد . قدرت زمین کاهش می یابد ، قدرت پول افزایش می پذیرد . »[۱]

این مالکان با آن که نو خاسته و دارای خصلت کاملاً فئودالی نبودند ، ولی این امر مانع از تجاوزات آزمندانهٔ آن ها و تشدید وحشیانهٔ استثمار دهقانان نبود . غصب املاک خالصه و موقوفه و تصرف عدوانی املاک خرده مالکان و مراتع مشاع برای این دوران و نیز دوران های بعدی امری شاخص است . گرفتن انواع بهرهٔ مالکانهٔ نقدی و جنسی و بیگاری و سیورسات گوناگون نسبت به گذشته تشدید می شود . حتی در برخی نقاط ایران سیورسات تازه ای به میان می آید و «تعلیقه هایی» صادر می گردد که خرید آن لازمهٔ انتقال دهقان از دهی به دهی است — چیزی که در سراسر قرون وسطای ما سابقه نداشته و شرع و عرف نیز آن را به طور رسمی نپذیرفته بود . پیدایش محصولات تازه ، کالایی شدن بیشتر محصولات کشاورزی ، پیدایش قشر نوین مالکان ، تشدید استثمار و غصب املاک دهقانی و مراتع مشاع عشیرتی و رعیتی ، همه و همه به فقر و بی پا شدن دهقانان فقیر و مهاجرت آن ها از ده به شهر یا حتی به خارج از کشور منجر شد . سخن کارل مارکس در جلد اول «سرمایه» کاملاً بر ایران نیز صادق است ،آنجا که گفت :

«همین که اقوامی که تولیدشان در اشکال به طور نسبی در سطح نازل کار برده وار و بیگاری و غیره است ، شروع کنند به جذب شدن به بازار جهانی یعنی بازاری که بر آن شیوهٔ تولید سرمایه داری مسلط است و منفعت فایق در آن فروش محصولات این تولید

۱. مسألهٔ ارضی در روسیه در پایان قرن نوزدهم ، و . لنین .

درخارجه است ، در آن حال بر وحشت های بر بر منشأنه بردگی و رعیتی و غیره ، وحشت متمدنانهٔ کار بیش از حد نیز افـزوده مـی شود .»

۴. یکی از مشخصات این دوران روند جدا شدن تدریجی دستگاه دولتی که به صورت «دیوانخانه» بخشی از دربـار (یـا «درخانـه») بود از مجموع دربار است که می توان آن را روند پیدایش رو بنای سیاسی بورژوایی در ایران دانست . ناصر الدین شاه تحت تلقینات اطرافیان خود و به قصد جلب رضایت روشنفکران لیبرالی که خواستار اجرای قانون و «تنظیمات» در ایران بودنـد ، در سـال ۱۸۵۹ (۱۲۷۵ هـ . ق) به ایجاد اولین «هیأت دولت در ایران» و اولین «مشورت خانه» دست زد . در سال ۱۸۷۲ (۱۲۸۹ هـ . ق) اساسنامهٔ «دربار اعظم» نوشته شد و در همین سال «مجلس مشورت وزرا» به وجود آمد که منجر به ایجاد ۹ وزارت خانه گردید کـه تنهـا ۳ وزارت خانه (یعنی مالیه ، خارجه و جنگ) دستگاه اداری خاص خود را به وجود آوردند و بقیه عنوان بی پشتوانه ای بـیش نبودنـد . پس از تشکیل بریگاد قزاق در سال ۱۸۷۹ (۱۲۹۶هـ . ق) تحت نظر کلنل روسی دومانتوویچ و آمدن افسران اطریشی به ایران ، بار دیگر نو سازی ارتش و ایجاد کادر افسری آغاز شد . این اقدامات را باید تحول مهم در شکل ادارهٔ دولتی کشور و آغاز پیدایش قشر مأموران یا کارمندان دولتی دانست که با مستوفیان و دیوانیان گذشته تفاوت داشتند . بعلاوه در اثر اعزام محـصل بـه خارجـه و یـا تحصیل خصوصی فرزندان اشراف در مدارس عالی اروپا و یا در مدارس نو بنیاد داخل کشور ، روشنفکران غیر مذهبی تازه ای پـای به صحنهٔ جامعه گذاشتند.

در این جا شایان ذکر است که در میان قشر مأموران دولت رجال و نیمه رجال سیاست پیشه ، طی صـد سـال اخیـر – یـک تیـپ «جانور سیاسی» ، از زمره جاه طلبان بی وجدان و فرصت طلب در قرع و انبیق دو گانهٔ استبداد سلطنتی از سویی و استعمار از سوی دیگر ، پرورده شد که نقش بس ننگین در تاریخ اخیر کشور ما بازی کرده اند . برای این تیپ جاه طلبان و منصب گرایان ، توسل به هر پستی و بی صفتی ، فقط به شرط آن که با توفیق در نیل به مقام همراه باشد ، مجاز بوده و هست . نیل به مقام هـم البتـه نـه برای خدمت ، بل برای دست یابی به تجمل و تمول و زندگی عشرت آمیز و احیاناً گذارندن حیاتی عاطل در قمار خانه ها و فاحـشه خانه های اروپا . این عناصر گرگ صفت که در مقابل توانا از موم نرم تر و در برابر ناتوان از سنگ سـخت ترنـد ، خـود را بـا همـهٔ شرایط دم ساز کرده اند و می کنند و به هیچ چیز جز به خود و منافع کاملاً بهیمی خویش اعتقاد ندارند. البته سخنرانی دربارهٔ ارزش های اخلاقی ، میهنی و مسلکی و دینی را نیک می آموزند و طرفه بر زبان می رانند ، ولی نه برای کار بستن ، بلکـه فریـب دادن . این زمره خیانت پیشه در هر جا که بود ، خواه در عرصهٔ دولت ، خواه در عرصهٔ مخالفان دولت ، با پخش بی صفتی و بـی حقیقتـی خود ، جوهر نبرد و مقاومت و فرا گیری و پیشرفت را بی مایه ساخته و زندگی سیاسی را به مبتذل ترین سطح آن تنزل داده است .

استبداد و استعمار این مُخَنّثان سیاسی را به قهرمانان عرصهٔ تاریخ ایران مبدل کرده و به کمک آن ها کوشیدند تا روح جامعه ای را که برای حرکت خود به پیش ، بیش از همه به گذشت بدون حساب از سر منافع خود به سود جمع نیاز داشت ، بکُشند . استعمار و استبداد از همان آغاز قرن نوزدهم نمونه های این جانوران سیاسی را به صورت میرزا ابراهیم کلانتر شیرازی ، اللهیار خان آصف الدوله ، میرزا ابولحسن خان ایل چی ، میرزا آقا خان نوری به وجود آورد . سپس این کارخانهٔ جهنمی انبوهی از محصول تحویل جامعه داد و می دهد و سلطنت مستبده ، سخن مارکس ، پا بر سرِ این جانوران سیاسی می گذارد و می گذرد .

در دوران مورد بحث در روحانیت نیز جریانات تازه ای پدید آمد . قشری از روحانیت بزرگ و ثروتمند ، با روش دولت خواهانه نسبت به شاه و اشرافیت قاجاری و غیر قاجاری ، همٌ خود را بیشتر صرف امور اقتصادی املاک تحت تصرف خود می کرد و با وضع موجود سازگار بود . قشر دیگری از روحانیت بزرگ که از تحولات رخداده خرسندی نداشت و از پیدایش وزارت عدلیه ، تأسیس مدارس جدید ، انتشار علوم تازه و افت عمومی نفوذ خویش سخت ناراضی بود ، با مغازله هر چندی یک بار با انگلیس و روس ، با توسل به انواع تحریکات می کوشید مواضع خود را حفظ کند . قسمتی از همین روحانیون نا خرسند که بر حسب وضع خود به خلق و رنج های آن نزدیک بودند حتی تا حد روی آوری با انقلاب جلو رفتند ، در این اندیشه که دولت مشروعه ای بسازند و قدرت مجتهدان طراز اول را در مجلس بر قرار و عملاً جانشین شاه قاجار شوند . اپوز یسیون این بخش در مقابل دولت ، همیشه دارای محتوی ذهنی یکسانی نیست .

اما بخشی بزرگی از روحانیت متوسط و کوچک ، پس از جریان شیخی و جنبش بابی ، و تبلیغات طرفداران «اتحاد اسلام» ، با اطلاع کاملی که از اوضاع اسف بار رفتار و زندگی روحانیون متنفذ داشتند ، وارد جادهٔ اپوزیسیون واقعی شد و به سرعت به طرف اندیشه های آزادی خواهانه و افکار متجدد جلب گردید . آن ها هستند که بخش عمدهٔ روشنفکران مترقی ایران را طی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایجاد کردند و در فرهنگ و سیاست نقش بر جسته ای را ایفا نمودند . از میان این گروه روحانیون روشنفکر است که مردان شایسته ای مانند نائینی ، سید جمال واعظ ، ملک المتکلمین ، شیخ محمد خیابانی و غیره طلوع می کنند.

تلاش های دمساز گرانهٔ شاه

اسلوب طرح و پیش بردن برخی اصلاحات «معتدلانه» در چار چوب جلب موافقت و خرسندی «قبلهٔ عالم» را عده ای از رجال به اصطلاح مصلح و مترقی ، بر اسلوب مقابلهٔ انقلابی با دستگاه دولت و نفی کامل آن ، بر حسب موقعیت و سرشت طبقاتی و مختصات انسانی خویش بیشتر می پسندیدند . این رجال مانند سپهسالار در دوران صدارت عظمای خود کوشیدند شاه را ، به ویژه

بر اساس نا کامی های ایران در سیاست خارجی و از جمله با نشان دادن تحولات کشور عثمانی به ضرورت همپایی با دوران متوجه سازند .

ناصرالدین شاه چنان از اصلاحات امیر کبیر هراسیده بود و چنان تحت تأثیر عناصر ماورای ارتجاعی خاندان سلطنتی و «درخانه» و روحانیون ارتجاعی قرار داشت که تا مدت ها زیر بار قبول تحولات نمی رفت ؛ ولی به تدریج و در جریان زندگی و بخصوص پس از سفرهای سه گانه به اروپا — یعنی در سال ۱۸۷۳ م. (۱۲۹۰ هـ . ق) و در سال ۱۸۷۸ م . (۱۲۹۵ هـ – ق) باز هم بنا به تشویق سپهسالار و همچنین برای بار سوم در سال ۱۸۸۹ م. (۱۳۰۶ هـ . ق) ، به ضرورت نوعی تغییرات در چهرهٔ قرون وسطایی و «غیر متجدد» حکومت خود پی برد ، ولی همیشه سخت هراسان بود که مبادا اقدامات اصلاحی او سر رشتهٔ استبداد را از چنگ او و خاندان قاجار بیرون کند و سرِ چشمه چنان پر شود که روزی با پیل هم از آن نتوان گذشت .

شاه می ترسید که مخالفان رنگا رنگ او مانند لیبرال های اعضای فراموشخانه و سپس جامع آدمیت ، بابی ها ، طرف داران اتحاد اسلام ، نگارندگان جراید فارسی در خارج از کشور ، ایلخان های یاغی ، ملایان نا خرسند ، سیاست های خارجی ، توده های ناراضی ، از این تحولات هر یک به نفع خود و در جهت خود و به زیان او سود جویند .

در دوران اولیهٔ سلطنت ناصر الدین شاه انقلابات متعددی در اروپا و آسیا روی داد و حوادثی در ایران گذشت که همه وی را وامی داشت حریصانه به پایه های تخت لرزان استبدادی خود چنگ زند . به همین جهت همان طور که در یکی از گزارش های سری وزارت خارجهٔ انگلیس آمده[1] ، شاه در قبال مخالفت با مزایا و مختصات سلطنت مستبده خواستار اعمال خشونت بود نه طرف دار عقب نشینی . فریدون آدمیت در «فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران » واقعه ای نقل می کند که برای طرز تفکر ارتجاعی شاه نمونه وار است : حتی زمانی که کنت دومونت فُرت اطریشی رئیس نظمیهٔ تهران و کامران میرزا نایب السلطنه حاکم تهران از ناصر الدین شاه اجازهٔ تأسیس کلوب برای عده ای «جوانان معقول» خواستند ، شاه در حاشیهٔ نامهٔ آن ها نوشت :

«نایب السلطنه ! جوانان معقول بسیار بسیار بسیار غلط کرده اند که ایجاد کلوب مـی خواهند بکنند . اگر همچو کاری بکنند پدرشان[2] را آتش خواهم زد . حتی نویسندهٔ این کاغذ به ادارهٔ پلیس باید مشخص شده تنبیه سخت بشود که منبعد از این فضولی ها نکنند . » [1]

۱. <u>انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران</u> آ . ک. لمبتون ، ترجمهٔ اسماعیل رایین صفحهٔ ۲۰۳.
۲. رسول پرویزی نویسندهٔ معاصر که در صف چاپلوسان شاه است زمانی در مجلهٔ خواندنیها تهدید آمیز خطاب به چریک های شهری در ایران نوشت که اعلیحضرت چوب در آستین شما خواهد کرد انشای استبداد از آن زمان تا حال تغییر چندانی نکرده است .
اکنون که این اسطور را پس از انقلاب اخیر ایران می افزاییم با احساس خرسندی می توانیم بگوییم که این تکامل زمانه است که سرانجام چوب در آستین «اعلیحضرت» و چاپلوسانش کرد .

لذا ناصر الدین شاه «اصلاحات» را در حدود تحکیم موقعیت استبداد خود و اشرافیت فئودالی حامی آن می خواست و به همین جهت سپهسالار نیز سرانجام از غضب او نرست . منتها پس از امیر کبیر ، شاه دیگر به نصیحت گران درباری که نسبت به وی خادم و خاضع نیز بوده اند ، مدارای بیشتری نشان می داد و به طرد و تبعیدشان بسنده می کرد و کار را به رسن انداختن ورگ زدن نمی کشاند و چنان که عادتش بود فرمان موحش «بُغون! » (به آذربایجانی یعنی «خفه کنید! ») را تنها در مورد مخالفان سر سخت خود به کار می برد . اگر چه مورد سپهسالار نیز صحبت از مسموم کردن وی به دستور شاه در میان است ولی صحّت مطلب مسلّم نیست .

این سیاست شاه که از سویی می خواست به نظام در حال ظهور سرمایه داری و مؤسسات موازین آن میدان دهد و از سوی دیگر می خواست سلطنت مستبده و قدرت اعیان و اشراف فئودال را حفظ کند و بین این دو قطب نوسان می کرد ، می تواند از جهت اصطلاح علمی به نوعی «سیاست بناپارتیستی » تعبیر شود .

معنای بناپارتیسم را برخی ها (که به کنه این اصطلاح سیاسی از جهت مارکسیسم وارد نیستند) ممکن است کشور گشایی یا حادثه جویی بناپارت منشانه درک کنند و حال آن که چنین نیست . واژهٔ «بناپارتیستم» از نام ناپلئون بناپارت اول ولویی بناپارت سوم آمده و در اصطلاح سیاسی یعنی سیاست استبدادی و ضد انقلابی که بین طبقات مختلف در شرایط حدت مبارزات طبقاتی نوسان می کند و می خواهد فرد را مظهر ارادهٔ عموم و ماورای طبقات واحزاب جلوه دهد . البته در اروپا این سیاست به ویژه از جهت طبقاتی متعلق به بور ژوازی بزرگ بود که از سویی با استبداد سازش داشت ولی از سوی دیگر در عین حال به نوعی تحولات معتدلانه به سود خود نیازمند بود . برای اولین بار پس از سرکوب انقلاب بزرگ بور ژوایی فرانسه در قرن ۱۸ ناپلئون بناپارت این روش را به کار برد . برادر زداه اش لویی بناپارت همین سیاست را در دوران امپراطوری خود در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ، در شرایط نوین جامعه اجرا کرد . بیسمارک در آلمان ، استالی پین و کرنسکی در روسیه بنا به تصریح لنین مجری همین سیاست بودند . سیاست بناپارتیستی معمولاً مارک اصلاح ، ترقی و حتی انقلاب بر چهره می زند و با وعده های مختلف می خواهد جلب نظر کند و برای خود پایهٔ وسیع خلقی ایجاد نماید . از آن جا که سیاست بناپارتیستی سرکوب انقلاب واقعی و بازی با اصلاحات و نوسان بین طبقات در تاریخ معاصر کشور ما غالباً به خدمت گرفته شده ، لذا می توان لا اقل مبدأ و منشأ آن را در این دوران نشان داد . بعدها رضا شاه که ما بین فئودال ها و ملاکان از سویی و بور ژوازی از سوی دیگر نوسان کرد و پسرش محمد رضا شاه که با دعوی «انقلاب سفید » می خواهد به اصطلاح یک «نظام مختلط» از سرمایه داری و سوسیالیسم درست کند! ولی در همه جا هدفش

۱ .فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران ، فریدون آدمیت ، صفحه ۲۰۳ .

حفظ سلطنت مستبده و منافع اساسی طبقات حاکمه و دفاع از نظام سرمایه داری است ، با وضح بیشتر این نقش بناپارتیستی را ایفا کرده اند و می کنند .

آری بناپارتیسم ناصر الدین شاه در نوسان بین اشرافیت و فئودال گذشته و قشرهای نو خاستهٔ بور ژوازی ، بین تمدن سنتی آسـیایی (تقدم) و شیوهٔ زندگی اروپایی (تجدد) بروز می کند با یک کفهٔ سنگین تمایل و اقدام حفظ ارتجاعی ترین و کهنه ترین مؤسـسات و موازین .

درک ناصر الدین شاه از تمدن فرنگی که ابتدا وصف آن را شنیده و سپس آن را به چشم دیده بود ، البته درکی سطحی بود و بـرای وی شیوهٔ زندگی اروپایی ، یعنی لباس ، اثاث ، رفتار ، خانه و شهر که نظرگیرترین چیزها برای یک تماشاگر خـارجی اسـت بیـشتر مورد توجه بود تا آنچه که پایه های واقعی پیشرفت جوامع اروپایی را تشکیل می داد ؛ و حال آن که مسألهٔ «اخذ تمدن فرنگی» که آیا باید با دخل و تصرف باشد یا بی دخل و تصرف ، به وسیلهٔ ملکم خان نیز مطرح شده بود . وی معتقد به «اخـذ بـدون تـصرف» بود ، ولی کسانی مانند طالبف بر آن بودند که «جز علم و صنعت فرنگستان» چیز دیگری از اروپاییان نباید گرفت. ناصر الدین شـاه با بر خوردی هوسناکانه کوشید مینیاتوری از تمدنی که شعشهٔ آن برایش خیره کننده بود ، به وجود آورد . با این حال باید گفت کـه در ورای خواست او به همت مجموع بخش مترقی جامعه از اشراف لیبرال گرفته تا روشنفکران متجـدد ، کـار نـسبتاً زیـادی انجـام گرفت و سیمای ظاهری و باطنی ایران تغییرات کلی یافت .

ناصر الدین شاه قبول کرد باید به جای تیپ کهنهٔ پادشاهی ، یک منارشی مطلقه به سبک روسیه و اطریش به وجود آورد و لـذا بـه تأسیس «دارلشورای کبری » و «هیئت وزیران» و تنظیم دستگاه تقنینیه به نام «دربار اعظم» دست زد ، ولی همهٔ این ها در عمـل چیز قابل لمسی نبود. تأسیس دارالفنون ، ایجاد خطوط تلگراف ، ایجاد یک راه آهن کوچک بین تهران و زاویه، ساختن میدان هـا ، نصب مجسمه ها ، کشیدن چراغ گاز ، دایر کردن واگن اسبی ، ایجاد نظمیه و پلیس ، تهیه دایرهٔ المعارفی به نام «نامهٔدانـشوران»، ترجمهٔ برخی رمان های معروف اروپا ، وارد کردن موسیقی نظامی (مارش) ، تغییر لباس مردان و زنان درباری و امثال آن ، اشـکال و جهات مختلف اقدامات تجدد خواهانه و رفورمیستی شاه است . در این زمینه در تاریخ این دوران مطلب بسیاری می توان یافـت و از آن جمله در کتاب عبدالله مستوفی موسوم به «زندگی من» در بخش دوران ناصر الدین شاه شر ح مشخصی از این نوع تحولات آمده است.[۱]

---

۱ .این تقلید گرایی سطحی بعد ها در دوران رضا شاه (چنان که در همین کتاب خواهید دید) و نیز در دوران محمد رضا پهلوی تکرار شد . در دوران محمد رضا عکس برداری از شیوهٔ زندگی آمریکایی و ایجاد جامعهٔ مصرفی بر پایهٔ لرزان تولید وابستهٔ کار را به نوعی فاجعه کشاند .

در بندهای گذشتهٔ این فصل از یک سلسله تحولات مهم اقتصادی و پیدایش شرکت ها و کارخانه ها صحبت این جا تکرار نمی کنیم . اگر همهٔ این تحولات را در دوران قریب ۵۰ سالهٔ سلطنت ناصر الدین شاه در نظر آوریم باید بگوییم ، بر خلاف یک تصور محتمل اولیه ، روند تجدد و نوسازی در ایران نه از زمان رضا شاه (چنان که تبلیغات خاندان پهلوی روی آن اصرار دارد) بلکه حتی از زمان ناصر الدین شاه و غالباً علی رغم میل این پادشاه آغاز شده . این یک عقب نشینی تحمیل شده از طرف جنبش مردم ما و بازتاب جنبش های اروپا و آسیا بود که واسطه های در باری توصیف و تأثیر آن ها را در مغز سلطان مستبد ، به اشکال معوجی رخنه می دادند و سر انجام معجون مضحک و متضادی از تمدن شرقی و سنتی با برخی خطوط غربی به وجود آورد . البته نفوذ قوی برخی عناصر متعصب را باید به حساب آورد که به هیچ وجه نظر خوشی نسبت به تجدد و متجددین نداشتند و به حکم حدیث: «مَن تَشّبَه به قومٍ و هوَ مِنه» ، هر گونه اخذ تمدن اروپایی را رد می کردند و حتی فی المثل آوردن دکتر به جای حکیم باشی کافی بود که حکم کفر در حق مریض فضول صادر شود ! شایداگر ترس از این عامل نیرومند و با نفوذ که در این زمینه ، یعنی در زمینه نوسازی ایران ، نقش باز دارنده داشت ، عمل نمی کرد ، موفقیت حتی سپهسالارهای محتاط بیشتر بود ، تا چه رسد به رجال جسوری مانند امیر کبیر . در کنار این عامل باز دارنده ، نقش دو گانه استعمار را نیز باید یاد کرد که اگر از سویی برای بسط بازار خود ، خواستار همگون ساختن نیازها و تقاضاها در بازار و توسعهٔ فروش کالاهای تولیدی خود و لذا خواهان رخنهٔ شیوه های زندگی متداول اروپایی بود ، از سویی دیگر از پیدایش ایرانی نیرومند سخت هراس داشت .

دوران ناصر الدین شاه را بر حسب تشبیه و تمثیل تاریخی (آنالوژی) می توان از برخی جهات به دوران کنونی محمد رضا پهلوی مانند کرد . ناصر الدین شاه در جامعه ای بود آبستن انقلاب بور ژوایی . فشار این انقلاب که تا مدت ها وی در قبال آن با عناد ایستادگی کرد و در این راه عناصر مترقی را نابود ساخت و امیر کبیر و سپهسالار را طرد کرد ، سر انجام او را به عقب نشینی هایی وادار نمود . وی به منظور عوام فریبی و برای جلب «رعایای قبلهٔ عالم » دستور دارد «صندوق عدالت» درست کنند . محمد رضا شاه در جامعه ای است که آبستن انقلاب دمکراتیک ملی است ، انقلابی که باید راه تحولات بنیادی آتی جامعه را هموار کند . او را نیز فشار این انقلاب (که تا مدت ها در قبال آن با عناد ایستادگی کرده و در این راه حزب تودهٔ ایران را ممنوع کرد و حکومت دکتر مصدق را به کمک یاران امپریالیستی خود بر انداخت) به عقب نشینی هایی وادار ساخت و حتی برای جلب مردم به «انقلاب شاه و مردم» و ایجاد « سپاه دانش» و «خانهٔ انصاف» و امثال این نوع تظاهرات دست زد . هدف ذهنی هر دوی این شاهان آن است که با قبول برخی تغییرات جزئی یا سطحی در برابر سیل توفنده و غرنده ای که در کار آمدن است ، دیواری بکشند ، تا سلطنت مستبده را در سلسلهٔ خود مخلد سازند . رخنه ای که گلوله میرزا رضا در این دیوار سست بنیاد ایجاد کرد ، موجب چنان نفوذ پر فورانی از سیل انقلاب شد که سر انجام و طی زمان بساط سلسلهٔ قاجار را بر چید و حتی از زبان بانی سلسلهٔ پهلوی ، که نیات

ماورای ارتجای اش را بعداً تاریخ بر ملا کرد ؛ سخن جمهوری را مطرح ساخت ! و سرمایه دارای به تدریج در عرصۀ اقتصادی کاملاً پیروز گردید. و اما برای بر افکندن حصاری که محمد رضا به کمک مهندسان امپریالیستی با جدّ بلیغ و ولع شدید بر پا می دارد ، با همۀ هیبت ظاهری این دیوار ، به اندازۀ کافی نیرو در زرادّ خانه عصر ما ذخیره است :

جنبش نیرومند مردم بیدار امروزی ایران ، تحول تناسب نیروها در صحنۀ جهان به سود انقلاب و ترقی و ضعف روز افزون امپریالیسم آمریکا که مهم ترین حامی شاه است ،ضامن های تحقق این آرزو است .

روشن گران و ره گشایان جنبش مشروطیت

طرح مطلب

تحولات ژرف و بنیادی در ساخت جامعه و انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه ای به دست طبقهٔ مترقی تر که به صورت انقلاب رخ می کند ، از زمین برون نمی جوشد و از غیب ظاهر نمی گرددد ، بلکه ثمرهٔ قانونمند یک دوران طولانی نُضج و تدارک در بطن همان جامعه است : هنگامی که مناسبات و نظامات و موازین موجود ، به جای آن که محرک پیشرفت مادی و معنوی جامعه شود ، این پیشرفت را ترمز می کند و حتی به عقب می کشد ، از جایی مساعد ، از میان طبقات و قشرهایی که بدین یا بدان نحو در تحول جامعه ذی مدخل و آن را آگاه یا ناآگاه شایقند ، انتقاد از این مناسبات و موازین به تدریج آغاز می گردد. این انتقادات با همهٔ آن که در آغاز غریب و «کفر آمیز» به نظر می رسد و افکار عمومی نیز آن ها را در گوش خویش سنگین می یابد ، چون حق است ، چون بیانگر مطالبات رشد جامعه و خواست واقعی اکثریت مردم است ، دیر یا زود رخنه می کند : نخست مرعوبانه و با پیشرفتی نامحسوس ، اندک اندک جسورانه و پرآوا ، سرانجام پر خاشگر و تا زنده . این اندیشه های تحول طلبانه تدریجا دل ها و خرد ها را در چنبرهٔ خویش می آورد و به سخن دکابریست ها ی روس سسرانجام «از اخگر شعله بر می خیزد» : از اخگری کورسو و نامریی ، شعله هایی جهان فروز که در آن کاخ های پرنخوت کهن فرو می سوزد . چنین است منطق درونی پویایی تاریخ ، اگر چه گاه دوران سکوت و رکود و در جا زدن ها حتی سیر به قهقرا در مسیر پویایی عمومی می تواند پیش آید و پیش می آید .

تمام انقلاب های تاریخ چنین مراحل تدارکی و زمینه سازی های پر رنج فکری و سازمانی و تمرین پر فراز و نشیب یورش و واپس نشینی و بار دیگر یورش را گذرانده اند و می گذرانند تا به هدف دست یابند .

این نیروی تحول طلب از همان آغاز به دنبال آرمان های از جهت تاریخی به حق و موّجه خویش بالا می افرازد ، با مردانگی و از خود گذشتگی به میدان می آید ، از سرِ زندگی آرام و بی درد سر و نیل به مقامات و ثروت و تنعم از راه تسلیم به یوغ زور گویان جامعه می گذرد ؛ ولی عزم او و صحت راه او برای پیروزی او شرط لازم است ،شرط کافی نیست . این نیرو تا مدت ها از حریف

پیر ، ولی کار دیده ، قسّی و خدعه گر خویش در عرصهٔ منازعه ناتوان تر است و گاه دچار شکست های سنگین و خطاهای مهلک می شود ، گاه منفرد می گردد و حتی برخی از آنان که این نیرو به سودشان می رزمد ، گاه ولو با درد مندی ، قهرمان شکست خورده را تنها می گذارند ؛ ولی سرانجام این نیرو ، با نبرد خود شرایط را نیز تغییر می دهد و به گفته دکتر تقی ارانی با شنای بر خلاف جهت جریان ، به تدریج خود این جهت را دگرگون می سازد .

این نیرو تحول طلب در کورهٔ سوزان رزم ، آزموده می شود ، **جسارت** انقلابی را با **بصارت** سیاسی در می آمیزد و دشمن را چنان که هست ، می شناسد ، راه های موثر نبرد را می یابد و از شکاف ها و تضادها ، ماهرانه استفاده می کند تا آن که بر دشمن ظفر یابد .

این یک منظرهٔ کلی و تجریدی است ولی منظره ای است واقعی . جنبش انقلابی مشروطیت ایران نیز همین مسیر پر تضاریس را گذرانده است و تاریخ این جنبش خود گواهی روشن بر آن است . [۱]

در این جریان تدارکی ، آن هایی که اندیشه های نوین انقلابی را بیان و پخش می کنند، یعنی به پرده دری و افشای معایب سرشتی و عضوی نظم موجود می پردازند و محکومیت تاریخی آن را مبرهن می سازند و نظام نوین آتی را طراحی می نمایند ، نقش بزرگی دارند ، زیرا به گفته مارکس ، اندیشه با رخنه در توده ها ، به نیروی مادی بدل می شود و لذا قادر است نیروهای مادی مسلط و متفرعن را از تحت سیادت به زیر آورد .

در آستانهٔ انقلابات بور ژوایی معمولاً روشن گران و راه گشایانی پدید می شوند که نظایر آن ها در وطن ما نیز پدید آمده اند .

روشن گری چیست ؟

روشن گری به معنای علمی کلمه یک مقولهٔ جامعه شناسی است و آن جریانی است اجتماعی و سیاسی .

روشن گران مایلند معایب جامعه را اصلاح کنند ، اخلاقیات تباه ، سیاست ظالمانه موجود ، موازین عقب ماندهٔ زندگی روزانه را از راه اشاعهٔ اندیشه هایی دربارهٔ نیکی ، عدالت ، انسانیت ، تمدن ، نظم ، قانون و غیره و نیز از راه رخنه دادن علوم و معارف اصلاح نمایند.

در پایهٔ **روشن گری** و فرهنگ پروری بورژوایی ، برخلاف **افشا گری انقلابی** پرولتاری ، این اندیشهٔ خطا وجود داشت که بدون شناخت قوانین تکامل اقتصادی — اجتماعی ، بدون تجهیز نیروهای اجتماعی ذی نفع و سیر آن ها به سوی یورش قاطع علیه پاسداران وضع موجود ، می توان کاری انجام داد و لذا با موعظه و خطابه و نوشتن نامه ها و رساله های ارشادی در درجهٔ اول

۱. باید افزود که تاریخ یک بار دیگر طی انقلاب اخیر ایران صحت قانونمندی مذکور در متن نشان داده است و این خود نشانهٔ علمیت این قانونمندی و انطباق آن با واقعیت سیر تاریخی است .

به سراغ زمام داران وقت می روند و ترجیح می دهند ، بدون شرکت «عوام الناس » و توده هـای جاهـل و تاریـک و بـه اصـطلاح «رَجّاله » ، و انحصاراً به یاری رجال «منّور» دستگاه دولت ، اصلاحات ضروره را تحقق بخشند .

روشن گران ما نیز مانند پرنس ناظم الدوله ملکم خان ، و سید جمال الدین اسد آبادی پیوسته در اندیشهٔ راهنمایی «اولیـاء و امنـای دولت عِلیّه» یا به دنبال خوند کار عثمانی و خدیو مصر و امیر افغان بوده اند . البته سید جمال الدین طی عمر سیاسی چنان ضربات و صدماتی از ناصر الدین شاه ها و عبدالحمیدها و اسمعیل پاشاها و امیر دوست محمد خان ها دید که گویـا بـه نتـایج قـاطع تـری رسید ، ولی ملکم (با آن که وی نیز تکاملی را طی می کند) حتی تا آخر عمر برای جلب اتابک ها و محمد علی شاه هـا بـه شـبکه های تحت نظر خود و دوستانش صرف وقت می کرد و برای فریدون پسرش لقب پرنسی دست وپا می نمود . [۱]

در اروپا کسانی مانند ولتر ، روسو ، منتسکیو ؛ در آلمـان افـرادی ماننـد هـردر ، لـسینگ ، شـیللر ، گتـه؛ در روسـیه کـسانی ماننـد دسنیتسکی ، کزلکسی از زمرهٔ روشنگران بورژوایی شمرده می شوند . عمل روشن گرانه آن ها در تضعیف مبادی قدرت کاخ شـاه و کلیسا مؤثر بود.

در کشو ما ، چنان که ذکر آن در فصول گذشته آمده ، از همان آغاز قرن نوزدهم در وجود کسانی مانند میـرزا صـالح شـیرازی (یـا حتی خان ایلچی جیره خوار استعمار صاحب **حیرت نامه**) انتقاد از نظام سنتی فئودالی ایران و دادن طرحی به اندازهٔ کافی مشخص از یک نظام بورژوایی لیبرالی ، ولوگاه با حساب های سیاسی معین ، مطرح شده است .

از آن دوران نسبتاً زود و تقریباً مقارن با انقلاب بورژوایی بزرگ فرانسه ، تا اواخر سلطنت ناصر الدین شاه ، ما با این جریـان نقـادی روشنگرانه رو به رو هستیم . منتها دامنه به تدریج وسیع تر می شود و روشنگران موفق می شوند در قشر های معینی از جامعـه ، از اعیان و ملاکان لیبرال گرفته تا روحانیون و بازرگانان و دیگر قشر های عامه ، جریان هایی به مخالفت با دستگاه به وجـود آورنـد . این جریان ها با همهٔ گوناگونی روش ها و آرمان های شان از جهت چگونگی نظام آینده ، در انتقـاد از وضـع موجـود و در مطالبـهٔ دگرگونی این وضع تا مدتی همقدم و همزبان بودند .

متأسفانه بر پایهٔ تولید خرده کالایی و روحیات ناشی از آن و نیز علل تاریخی دیگر ، در کشور مـا کـار جمعـی و سـازمان پـذیری و دنبال کردن صبورانه و پی گیرانهٔ هدف و داشتن مشی تا کتیکی سنجیده در مبارزات اجتماعی ضعیف بوده است . مـثلاً در آسـتان مشروطیت بیش از دویست انجمن (که البته همهٔ آن ها سیاسی و یا همهٔ آن ها مترقی نبوده اند) وجود داشت ، پدیده ای کـه اگـر از سویی علامت دامنهٔ رخنهٔ جنبش است ، از سوی دیگر نشانهٔ تفرقهٔ نیروها است . یکی از اعضای مـدیرهٔ «جـامع آدمیـت» یعنـی عون الممالک در نامه های خود این تفرقه را (از آن جمله در صفوف «جامع آدمیت») محصول «داعیهٔ ریاست طلبی» مـی شـمرد .

۱. رجوع کنید به فکر آزادی و مقدمه ی نهضت مشروطیت در ایران ، فریدون آدمیت – و نیز به کتاب ملکم خان نوشتهٔ اسماعیل رایین.

عامل ذهنی ، یعنی «ادعیهٔ ریاست طلبی» ، مسلماً در اختلافات بی تأثیر نبوده ، ولی علت اصلی را باید در آن وضع عینی اجتماعی جست که پیدایش عمل و تفکر جمعی و تشکل پذیری و قبول داوطلبانهٔ انضباط حزبی و حفظ وحدت صفوف آن را هنوز میسر نساخته بود و این ضعف حتی تا این اواخر در جامعهٔ ایران به نحوی قوی دیده می شد و دیده می شود . [1]

این روشن گران و ره گشایان و نقادان اجتماعی که سر انجام جامعهٔ متحجر فئودالی قرون وسطایی ما را در سحرگاه سدهٔ بیستم با انفجار یک شفق تابناک انقلابی شعله ور ساختند ، از لحاظ منشأ طبقاتی ، از جهت مشی ایده ئولوژیک ، از لحاظ تا کتیک کار و روش سازمانی خود گوناگونند . ناصر الدین شاه با رفتار ناسزاوار و خشن خود نسبت به اصلاح گران دولت خواه از نوع سپهسالار (میرزا حسین مشیر الدوله) و نیز با برخی از روشن گران که لااقل در دورانی از فعالیت سیاسی خود امید داشتند به دست او کاری انجام دهند (مانند ملکم خان و سید جمال الدین اسد آبادی) ، در عمل نشان داد که نمی تواند و نمی خواهد هیچ گونه مرجع امیدی باشد ، به طوری که فکر «شاه عادل و مصلح» را که ملکم تصور میکرد در صورت تعقیب هدف تجدید و رستا خیز ملی می تواند اعمال بزرگی انجام دهد (!) ، از مغز خیال با فان بیرون آورد . سخت گیری های میر غضبانهٔ او در کشور ، بر مهاجرت سیاسی افزود و مرکز فعالیت سیاسی مخالفان (اپوز یسیون) ضد دستگاه ، به خارج از کشور (برخی شهر های قفقاز ، هند ، مصر ، عثمانی ، فرانسه و انگلستان) منتقل گردید.

این مهاجران رنگا رنگ سیاسی هم از بابیان (ازلیان) سابق بودند که بعد ها به اندیشه های وسیع و نتایج صحیح تری رسیدند مانند میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقا خان بردسیری کرمانی و شیخ احمد روحی با جناق او (که هر دوی آن ها داماد میرزا یحیی صبح ازل مدعی جانشینی باب و برادر و رقیب میرزا حسن علی بها بنیاد گزار بهاییگری بودند) . این دو تن در ایران به اتهام بابی گری[2] مورد تعقیب قرار داشتند و سپس به اسلامبول رفتند و ظاهراً از الحاد ازلی دست کشیده و به زمرهٔ اتحاد اسلامی ها پیوستند .

---

۱. دشواری تحلیل عینی (یافتن عوامل واقعی) موجب آن می شود که با پیش کشیدن چند انگیزه روحی ، حوادث تاریخی را «توضیح دهند» . جامعه شناسی علمی این طرز «توضیحات» ساده گرایانه را رد می کند در دراز مدت ، همیشه این عامل عینی است که نقش عمده را ایفا می کند.

۲. اتهام «بابی» مانند اتهام «مزدکی» و «زندیق» و «رافضی » و «قرمطی» در گذشتهٔ دور ، از اتهامات رایج دوران ناصری است . بهار در دوران رضا شاه در چکامه ای می گوید :

بسکه در دورهٔ ناصری
مرد و زن کشته شد سرسری
این به عنوان مشروطیت
وان به عنوان بابی گری
نام مردم نهد بلشویک
این زمان دشمن مفتری

حتی پس از پیروزی انقلاب اخیر ایران قدرت مندان از زدن بر چسب «لا مذهبی» و «بی وطنی» و «وابستگی» به ایرانیان دگراندیش که سعادت میهن خود را از راهی جز آن ها می جویند ، ابایی ندارند امری که در جو انقلابی وصله ای است ناجور .

در میان این مهاجران سیاسی گروه اصلی طرفداران اتحاد اسلام نیز بودند که بر رأس آن ها سید جمال الدین الحسینی اسد آبـادی همدانی (یا اسعد آبادی کابلی معروف به افغان) قرار داشت . در میان این مهاجران سیاسی ، زمره لیبرال های مـشروطه طلـب نیـز بودند که «سلطنت محدود» و تنظیم «امور دیوان» و نوشتن قانون و مجلس انتخابی را می خواستند و به دنبال پرنس ناظم الدولـه ملکم خان فرزند میرزا یعقوب خان ارمنی مترجم دوران محمد شاه گام بر می داشتند . این مهاجران سیاسی هم چنین کسانی بودند که تحت تأثیر اندیشه های مترقی میرزا فتح علی آخوندوف روشن فکر برجستهٔ آذربایجانی در تفلیس به افکاری مترقی تـر و دارای رنگ دمکراتیک نمایان تری رسیده بودند و نمایندهٔ این زمره را می توان میرزا عبدالرحیم طـالبف تبریـزی دانـست . در میـان ایـن مخالفان دستگاه همچنین میهن پرستان جداگانه پر شوری نیز بودند که «عقب ماندگی» ایران آن ها را زجر مـی داد و نماینـدهٔ بـر جستهٔ آن ها نویسندهٔ «سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ» میرزا زین العابدین مراغه ای است که به کمک این سـیاحت نامـه- رمـان گـاه ساده لوحانه و بدوی خود غوغایی در جان ها بر پا کرد و در واقع با این کتاب نقش و اثر سخن مردم پذیر و مردم فهم را نشان داد.

این مهاجران رنگا رنگ که تعداد عناصر فعال و مبرزشان بسیار نبود ، کوشیدند با استفاده از امکانـات خـارج از کـشور ، مطبوعـاتی علیه دستگاه استبدادی منتشر کنند . مانند «اختر» در اسلامبول که به مـدیریت محمـد طـاهر تبریـزی در ۱۸۷۴ (۱۲۹۲ هــ . ق) تأسیس شد و نویسندگانی مانند میرزا آقا خان کرمانی ، شیخ احمد روحی ، میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی ، میرزا علی محمد خان کاشی ، میرزا حبیب اصفهانی ، میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی (که فرد اخیر در داخل کشور بود) داشـته . نفـوذ ایـن روزنامه به آن جا رسید که طرفداران آن را به طعنه «اختری مذهب» می گفتند . [۱]

روزنامهٔ با نفوذ دیگر به نام «قانون» بود که ملکم آن را در ۱۸۹۰ در لندن تأسیس کرد و رادیکالیسم[۲] ملکم (که با دوران نخـستین افکار سازشکارانه و بازگشت بعدیش به همان روش نخست) فرق دارد ، در این روزنامه به عیان منعکس است . سـید جمـال الـدین که پیوند نزدیک با محافل مصری داشت به همراه شاگرد و هم رزم خود نخست هفته نامهٔ «عُروةُ الُوثقی» را به عربی در ۱۸۸۴ در پاریس و سپس «ضیاء الخالقین» را در لندن در ۱۸۹۲ نشر داد .در قاهره در سال ۱۸۹۳ ندیم الدوله روزنامهٔ « حکمت » را نشر داد و سپس « ثریا » و « پرورش » نیز در این شهر منتشر گردید . در ۱۸۹۴ در شهر کلکته سید جمال الدین کاشانی (معروف به مؤید الاسلام) روزنامهٔ «حبل المتین» را به سر دبیری شیخ یحیی کاشانی همشهری خود منتشر ساخت . همه این ها در دوران سـلطنت استبدادی ناصر الدین شاه ، به ویژه در سال های آخر سلطنت طولانی و فرساینده و فرسودهٔ او است .

۱ .در روسیهٔ تزاری طرفداری از ولتر جرم بود و آن را «ولتر یا نستوو» (ولتری مذهب) می گفتند : نیروهای محافظه کار در اختراع بر چسب و «مهدورالدم» ساختن جماعتی به سبب طرز تفکر آن ها ، همه جا حرارت خاصی دارند .

۲ رادیکالیسم یعنی ریشه گرایی یا بن گرایی به معنای جست و جوی محو ریشه ها و علل عمقی ستم اجتماعی است.

برخی از این جراید در ایران نقش مهمی در بیداری افکار داشته اند . علاوه بر «اختر » که ذکر آن گذشت ، به ویژه باید از «قانون» و «حبل المتین» نام برد که با دشواری در کشور پخش می شد ولی با شوق و ولع فراوانی خوانندگانش آن را از هم می ربودند و به اندیشه های آن دل می بستند .

اما مخالفان دستگاه خود در طیف وسیعی بودند . برخی از آن ها نقادان محتاط یا بی پروایی از وابستگان بـه خـود دسـتگاه بودنـد ، مثلاً از قبیل حاج میرزا محمد خان سینکی (مجد الملک) ، صاحب رسالهٔ انتقادی و طنز آمیز و شـیرین «رسـالهٔ مجدیـه » ، حـسن علی خان امیر نظام گروسی که در نامه های فصیح و دل انگیز خود گاه به انتقادات کوبنده می پرداخت ، نادر میرزا صـاحب تـاریخ تبریز که تسلط روحانیت و خرافات مذهبی و تعصبات دینی را انتقاد میکرد . میرزا علی خان امین الدوله (فرزند مجد الملـک سـابق الذکر) که در خاطرات سیاسی خویش دارای لحن انتقادی است و میرزا یوسف خان مستشار الدوله ، بازرگـان زادهٔ تبریـزی کـه وارد زمرهٔ اعیان نوکر باب شده بود و نویسندهٔ رسالهٔ جالب «یک کلمه» است . وی در میان این گروه نخست از همـه رادیکـال تـر مـی اندیشید و او را می توان از جهاتی حلقه واسط بین دو گروه دانست . مستشارالدوله به سبب مبـارزه قلمـی شـجاعانه بـرای دفـاع از نظریات لیبرالی خود بارها دچار حبس و طرد و زنجیر استبداد شد . مستشارالدوله در عین حال عمیقاً تحـت تـأثیر میـرزا فـتح علـی آخوندف متفکر آذربایجانی قرار داشت .

ولی برخی از روشنگران ، گر چه مانند ملکم کوشیده باشند لقب و عنوان کسب کنند ، ولی از میان عامه بر خاسته بودند و منشأ و یا انتساب اشرافی و مقامات عالیه دولتی نداشتند مانند ملکم پسر یعقوب مترجم ارمنی اصفهانی و سید جمال الدین ، میـرزا آقـا خـان کرمانی ، میرزا عبدالرحیم طالبف ، حاج زین العابدین مراغه ای ، شیخ احمد روحی ، میرزا حبیب اصفهانی و دیگران .

دربارهٔ این که آیا جریان «اتحاد اسلام» و فعالیت سید جمال را می توان جزء جریان روشنگری بور ژوایی شـمرد یـا نـه ، در میـان محققان به علت ماهیت متناقض «اتحاد اسلام » در این دوران تردیدهایی است .

ولی کسی که با آثار سید جمال آشنا شود از آن جمله علاقهٔ و افر او را به صنعت و صنعتی شدن کشورهای اسلامی که از جملـه در نطقش «دربارهٔ صناعت» و نیز در «مقالهٔ صناعیه» منعکس شده بنگرد ، نمی توانـد او را از مـدافعان بـور ژوازی صـنعتی کـه مـی خواست بالا افرازد و به میدان آید ، نداند . از آن جمله سید جمال الدین که پیوسته دوست داشت جامعه را به پیکر آدمی شبیه سازد، می گفت یک قوم به مثابه جسد و صنایع اعضای آن جسد است و زمانی که اعضا متوقف شود ، جسد می میـرد و بـه همـان نحـو وقتی کارخانه ها در قومی معطل شود ، آن قوم تنزل می کند و هلاک می گردد . منتها بعد هـا اسـتعمار و فئودالیـسم از جملـه در کشور ما موفق شدند علی رغم آرزومندان اولیهٔ رشد صنعت ، با افکندن سرمایه در مجرای بازرگانی و سفته بازی با زمـین ، سـالیان دراز مانع اعتلای سرمایه ربایی و تجاری به سرمایه صنعتی شوند ، یعنی مانع آن روندی شوند که بـرای رشـد بـه هنجـار سـرمایه

داری مستقل و متکی به خود (نه وابسته) ضرور است . اگر سیطره یابی سرمایهٔ صنعتی را محتوی اصیل روند تکامل مناسبات بورژوایی بشمریم ، در آن صورت نمی توان سیّد را سرا پا و منحصراً مدافع یک ایده ئولوژی فئودالی دانست . علاوه بر آن که «ناسیونالیسم اسلامی» سیّد ، او را به مقابله با استعمار می کشاند و این نیز جهت مترقی دیگری در اندیشه و عمل او بود و این نکته ای است که در خصلت متناقض «اتحاد اسلام» (که لنین آن را متذکر می گردد) در این دوران مستتر است ، و ما در این باره باز هم سخن خواهیم گفت . تکامل روحی سیّد او را، چنان که یاد کردیم ، در اواخر عمر بدان جا رساند که همه قدرت ها از او نگران و بر حذر بودند و این به ناچار باید از سرشت اندیشه و روش سید ناشی شده باشد . ولی این نیز حقیقت است که سید پرچم «اتحاد اسلام » را مدتی به سود خلافت عبدالحمید پاشا خوند کار عثمانی بر افراشت و «اتحاد اسلام» را چنان که خواهیم دید ، نمی توان در بست یک جریان «روشن گرانه» دانست . این ماهیت متناقض شخصیت سیاسی سید جمال الدین است که در آن **عمده** به نظر ما به هر صورت در سمت ترقی ، در جهت انقلاب و خلق است و نه عکس آن ؛ با همهٔ فراز و نشیب به ظاهر و گاه واقعاً اسرار آمیز و افسانه انگیزی که سید در زندگی خود گذرانده است و احیاناً با سازمان ها و سیاست مداران رنگارنگی نیز سرو کار داشته است ، این داوری را می توان به سود او انجام داد .

درباره رجال برجستهٔ روشن گری در ایران به ویژه سید جمال الدین اسد آبادی[۱] ، ملکم خان ، طالبف ، تحقیقات زیادی انجام گرفته و ویژه نامه هایی نیز در فارسی و آذربایجانی و روسی نوشته شده و ما تکرار این زیست نامه ها را در برنامهٔ کار تحلیل خود قرار نداده ایم .

در این زمینه کسانی که مایلند اطلاعات فشرده و مختصر ولی نسبتاً جامع به دست آورند ، از جمله می توانند به اثر سودمند یحیی آرین پور «از صبا تا نیما» مراجعه کنند . در پایان همین کتاب فهرست تفصیلی منابع برای شناخت وسیع تر این روشنگران آورده شده است . در مورد میرزا ملکم خان ویژه نامهٔ اسماعیل رایین نیز که محتوی اسناد نو یافته است ، خواندنی است. ما در کتاب

---

۱ . ما از این تعصب کاملاً به دوریم که سید ، اگر از اهل اسد آباد کابل باشد ، او را مانند آقای صفات الله جمالی اسد آبادی در کتاب اسناد و مدارک درباره ایرانی الاصل بودن سید جمال الدین اسد آبادی حتماً ایرانی بدانیم . با آن که از این افتخار شادمان می شدیم ، ولی تعلق وی به خلق برادر افغان نیز از این شادمانی نمی کاهد ، شاگرد ، دوست و همرزم او محمد عبده مصری در مقدمهٔ کتاب الرد علی الدهریین که ترجمهٔ رسالهٔ ردّ بر نیچریه سید است زیست نامه ای برای سبد ترتیب داده و درآن صریح وی را افغانی الاصل دانسته است. این نکته ، به علاوه همکاری سید با امرای افغان و شهرت او به «افغان» و اعلام همین عنوان در جرایدی که منتشر می کرده کفهٔ افغانی بودن سید را منطقاً چر بنده می سازد. در عین حال سید با ایران و جامعه آن پیوند و جوش خوردگی کامل یافته و بر خلاف عقیدهٔ برخی محققین ، زبان نوشته های او فاقد برخی مختصات فارسی کابلی متداول در زمان سید است که در نوشته ها و حتی اشعار بروز می کرده و نگارنده با آن نسبتاً آشناست . به هر جهت سخن از شخصیت سید چنان که خود او شایق بود و خود را در عبارت شکوه آمیز «الغریب فی البلدان و الطرید عن الاوطان» صاحب وطن ها می شمرد ، باید مایه وحدت خلق های خاورمیانه باشد و نه به هیچ وجه مایهٔ دو گانگی .

«برخی بررسی های دربارهٔ جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی ایران» دربارهٔ عبدالرحیم طالبف تبریزی با تفصیل بیشتری سخن گفتیم و درمورد وی خواهندگان می توانند بدان مختصر مراجعه کنند و در این جا خود را از تکرار معاف می شمردیم .

اکنون می خواهیم توجه خود را به سه نکته **مصروف** داریم :

۱. جریانات فکری مخالف استبداد یا اشکال مهم ایده ئولوژیک در جریان روشن گری ؛
۲. اشکال سازمانی و تاکتیکی مبارزه ؛
۳. پی آمد فعالیت روشن گران د جامعهٔ ایران .

اشکال مهم ایده ئولوژیک در جریان روشن گری

در جریان طولانی روشن گری مخالفان دستگاه استبداد ، پنج جریان فکری عمده را می توان از هم تشخیص داد :

الف. جریان لیبرالیستی (آزادی گرایانه) با خواست حکومت مشروطه؛

ب. جریان «تجدید» یا خواست تحول شیوهٔ زندگی سنتی و قبول اروپایی گری ؛

ج. جریان اتحاد اسلام ؛

د. جریان ناسیونالیستی (ملت گرایی) بور ژوایی؛

هـ . جریان دمکراتیسم (مردم گرایی) و خواست تحول بنیادی جامعه .

جداسازی این جریان ها البته دارای جنبه قرار دادی و مصنوعی است و در واقع و در صحنه زندگی ما با هیچ جریان خالص از این پنج نوع روبرو نبوده ایم . برخی از جریانات مانند ملت گرایی و نو گرایی تقریباً ویژهٔ همه نیروهای اپوزیسیون بود ، ولی این جدا سازی مصنوعی را ما به قصد تسهیل بررسی منطقی هر یک از این جریاناتسودمند می شمریم ، به ویژه آنکه هر یک از این جریانات در وجود یکی از رجال روشنگر تجسم و مظهریت بیشتری یافته است . مثلا بجا است ملکم خان را نمایندهٔ تمام عیار لیبرالیسم و نوگرایی (غرب منشی) و سید جمال را نمایندهٔ اتحاد اسلام و آقا خان و حاج زین العابدین مراغه ای را مروج ناسیونالیسم و طالبف را به طور نسبی سخن گوی بلیغ تر اندیشه های مردم گرایانه و دمکراتیک بشماریم .

باز هم تکرار می کنیم که همهٔ این تعاریف و انتسابات نمی تواند دارای حد و رسم جامع و مانع باشد ولی به اقتضای انتزاع و تجرید منطقی مسائل ، همیشه نکتهٔ عمده که عیان گر و بیان گر و سرشت پدیده ها است در نظر است نه بیش .

الف . نوشته های مفصل ادبی و اجتماعی ملکم در عین آن تحول نظریات او و تعمیق نسبی رادیکالیسم اجتماعی او را نشان می دهد ، حول دو اندیشهٔ عمده دور می ند : آزادی (به معنای بورژوایی آن) که در سلطنت مشروطه از طریق اتحاد شاه (که ملکم همیشه از او با عنوان «اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه روحی فداه» یاد می کند) و عامهٔ مردم باید تأمین شود و نیز ضرورت

«اخذ بدون تصرف تمدن فرنگی» . در باره تحول فکری ملکم همین بس که بارها از آغاز که می خواست به دست شاه کارها را رو به راه کند ، خود را «دولت خواه صدیق» و خاضع شاه معرفی می کرد و می گفت و می نوشت که شاه عادل با داشتن هدف تجـدد می تواند منشأ اعمال بزرگ شود ؛ ولی هم او در «قانون» که آن را به هنگام رنجش از شاه به خاطر «پیکار علیه دربار سـتم گـر» منتشر می ساخت ، سه سال پیش از ترور شاه نوشت که از شاهان هرگز کاری ساخته نیست و ان ها سر گرم کار خویشند و باید در گرد پرچم مبارزه برای سعادت آدمیت گرد آمد و مردم خود باید منجی خود باشند و خلق خود صاحب اصلی کشور اسـت . مـثلاً در یکی از رسالات ملکم به نام دفتر قانون این جملات روشن را ، البته منحصراً در چار چوب لیبرالیسم ، علیه شاه می خوانیم :

«ایران عبارت است از بیست کرور خلق ، ۶۴ هزار فرسخ زمین مربع ، ۵۰۰ قسم معدن و هر نوع محصول طبیعـی . خداونـد عـالم جمیع این نفوس و کل این اشیا را مختار (یعنی آزاد — ط) و بی صاحب آفریده بود ، لیکن به اقتضای اوضاع انـسانی ، الآن اختیـار جمع این نفوس و جمیع این اشیا در دست یک وجود واحد ، منضبط است و این وجود واحد ، به واسطهٔ ضبط چنـین اختیـار عظـیم خود را کاملاً مختار می داند و مال و جان این بیست کرور خلق و حاصل این زمین را به هر قسم که میـل دارد ،اسـتعمال نمایـد . عقل من از درک بنیان این اختیار عاجز است . »

بااین همه ملکم در این اندیشه پی گیر نبود و در گزارش هایی که به دولت به عنوان سفیر می فرستاد از چاپلوسی های عادی تـن نمی زد و حتی در باره ناصر الدین شاه پس از ترور این یک در «اشتهار نامهٔ اولیای آدمیت » نوشت «شاه غفران پناه هـیچ تقـصیر نداشت » ! و یا در نامه ای که از لوزان در ۱۹۰۷ به ایران فرستاده او را «شاهنشاه شهید» خواند . بدین سان ملکم به طور عمـده و اساسی همان نماینده سازش کار و کرنش کنندهٔ لیبرالیسم بورژوایی ماند و در وادی قطعی تـر یعنـی در وادی دمکراتیـسم و مـردم گرایی گام ننهاد و به سوی اندیشه های انقلابی و خلقی نگرایید.

لیبرالیسم یک جریان سیاسی بورژوایی است که در دوران اعتلای بورژوازی صنعتی و تـلاش وی بـرای رسـیدن بـه قـدرت علیـه فئودالیسم و اشرافیت بروز می کند . لیبرال ها می کوشند قدرت مطلقهٔ سلطنت را محدود کنند ، برای مردم حقوق انتخاباتی معینی قایلند و در حد معین با آزادی های سیاسی توافق دارند و از این جهت ، در دوران استبداد و فئودالیسم به شیوهٔ خود در موضـع اپـوز یسیون قرار می گیرند ؛ اگر چه شیوهٔ عمل آن ها با شیوهٔ عمل انقلابی تفاوت دارد و روش آن ها روش سازشکاری با قدرت موجود است . ضعف بورژوازی ایران این سازشکاری را تقویت می کرد و ملکم که در سراسر عمر ، صرف نظر از برخی طغیـان هـای گـه گیر ناشی از ناکامی های خود ، به این اسلوب سازشکارانه وفادار بود ، نمونه روشنی از اندیشه و عمل لیبرالیـستی اسـت و سـنتی را که او به وجود آورد بعد ها در جنبش مشروطیت نقش منحرف کننده و پیکار شکنانه ای ایفا کرد .

ما دربارهٔ روابط سری محتمل ملکم با محافل استعماری یا نیات ذهنی خاص او وارد بحث نمی شویم . در این مورد جست وجو هایی شده و باز هم جست و جو های جداگانهٔ ویژه ای لازم است که به تحلیل ما ارتباط مستقیم ندارد . به علاوه عمل عینی هر رجل تاریخی به شخصیت او شکل می دهد و رغبت ها و تمایلات اجتماعی او را بر ملا می سازد . این که ملکم ، سید جمال و امثال آن ها در آن دوران ضعف بورژوازی و افول نهضت ، به خیال خود چه نقشه های «دیپلماتیکی» را ساز می کردند تا به هدف برسند ، حق دارد کنجکاوی ما را بر انگیزد ، ولی حل تمام مسأله نیست و اگر فقط به دنبال این نوع مسائل برویم تاریخ را تا حدی به افسانهٔ پلیسی تبدیل ساخته ایم و ملکم به قول خود ۲۰۰ رساله نوشته که گویا ۲۸ تا آن ها در دست است و این رسالات و نامه های او خطاب به «اخوان» سازمان سری «جامع آدمیت» و مقالات او نشان می دهد که وی با حرارت و نسبتاً با پیگیری چه می خواهد . می گویند : انسان ها آن چیزی نیستند که خود دربارهٔ خویش می پندارند ، بلکه آن چیزی هستند که بدان عمل می کنند و لنین حتی در یک مورد افزود است یا آن چیزی هستند که آن را با تمام قوا ترویج و تبلیغ می نمایند.

مقولاتی که در رسالات و نوشته های ملکم با استدلالات غالباً جالب و با زبان فارسی ، اگر چه گاه مخدوش ولی به هر حال روشن و حتی گیرا و با دقتی که نشانهٔ ورود او در ظرایف مسائل بود ، مطرح می شود عبارت است از :

اثبات ضرورت حیاتی «تنظیمات» (سازمان دهی دولتی) ، ضرورت «قانون» و ایجاد دستگاه قانون مرکب از قانون اساسی و قوانین دیگر ، مساوات در برابر قانون ، ضرورت اخذ تمدن غربی و نیل به «ترقی » ، انتقاد از «مذهب دیوانیان» یعنی بور و کراسی و لزوم نوسازی دستگاه دیوان ، جلب سرمایه های خارجی ، ایجاد صنایع راه آهن ، تأسیس شرکت ها و بانک ها و تنظیم دستگاه مالیاتی ، تأمین امنیت یا به قول ملکم «اطمینان » به عنوان شرط اصلی بسط تولید سرمایه داری ، دادن آزادی ها به اصطلاح ملکم «اختیارات» ، ضرورت بسط علوم و معارف . [۱]

ملکم تحت تأثیر فلاسفهٔ معاصرخود یعنی فیلسوف پوز یتیویست فرانسوی اوگوست کنت (۱۷۹۸–۱۸۵۷)[۲] و فیلسوف و اقتصا دادن انگلیسی جان ستورات میل (۱۸۰۶–۱۸۷۳) که او را «پدر لیبرالیسم» می نامند قرار داشت . چون از ده سالگی در فرانسه بزرگ شد

---

۱ . ملکم در دارالفنون ملی مترجم معلمین خارجی بود و معادل هایی به ناچار برای واژهای اروپایی اندیشیده یا از دیگران پرسیده و اخذ کرده است و از این جهت پس از میرزا صالح یکی از آغاز گران زبان سیاسی امروزی است .

۲ . اوگوست کنت (۱۷۸۹–۱۸۵۱) پایه گذار پوز یتیویسم است که جست و جو و بررسی ماهیت پدیده ها را «متافیزیک» می شمرد و لذا نا سودمند می دانست ، ولی بررسی و توصیف منظرهٔ خارجی پدیده ها را برای معرفت قابل وثوق و کافی می پنداشت . او است که واژه «سوسیلوژی» را با ترکیب نادرست جزء لاتین با جزء یونانی به معنای جامعه شناسی، وضع کرده و در نظریات اجتماعی خود بر آن است که نه انقلاب علیه سرمایه داری که خود نظام کاملی است ، بل اعتقاد به «دین انسانیت» می تواند موجد سعادت انسانی شود . کنت خود را «کشیش اعظم» این کیش که برای آن مانند مذهب کاتولیک سازمانی پدید آورده بود می دانست . موضوع پرستش در این دین یک ماهیت تجریدی یعنی «انسانیت»است. تمام نظریات فلسفی ملکم در این زمینه با مقداری دستکاری که عادتاً ملکم در پذیرش اندیشه های خارجی به کار می برد ،

و از عمر طولانی خود عملاً ۲۱ سال در ایران بود ، با زبان های خارجی آشنایی کافی داشت . با این حال از مکاتب فکری فلاسفۀ نام برده تنها آموزش اجتماعی آن ها را درک و کسب کرده بود و این خود چنان در نظر اشراف ایرانی عجیب می نمود که ظل السلطان او را ارسطاطالیس عصر شمرد . [۱]

تجدد و نوگرایی را ملکم اخذ بدون تصرف تمدن فرنگی می دانست . در این امر ایرانیان ، مانند همه امور اقتباسی از ظاهر که آسان یاب تر است آغاز کردند و حال آن که آورندگان نوگرایی و از آن جمله ملکم ، مطلب را عمیق تر درک می کردند و از همان آغاز مسألۀ سازمان ، صنعت، اقتصاد ، سیاست و فرهنگ را با قوت و صراحت مطرح نمودند . اما عملاً «تجدد» به طور عمده به مسألۀ تقلید از ظواهر زندگی مردم اروپا آغاز شد و لباس و اثاث و شیوۀ گذران بر صنعت و فرهنگ مقدم گرفته شد . این خود یک سیر عادی معرفت بشری است که از ظاهر به باطن ، از پدیده به ماهیت می رود . در قرون وسطی افراد سطحی که می خواستند عارف و صوفی قلمداد شوند ، پشمینه پوش می شدند بدون آن که درکی از مقامات و مسالک عرفانی و جهان بینی فراخ و ژرف آن داشته باشند ، به همین جهت شاعر به طنز می گفت :

اگر از خرقه کس درویش بودی

رئیس خرقه پوشان میش بودی

از اوگوست کنت گرفته شده است . ملکم پیوسته می کوشد به اقتباس خود جامۀ ایرانی و حتی اسلامی بپوشاند و آن را گاه با آیات و احادیث موجه و مستند سازد.

۱ . شادوران قزوینی در «وریقه» های خود که به عنوان «یاد داشت های قزوینی» نگاشته ، شرحی به ملکم خان اختصاص داده و در آن او را سفیه و شارلاتان و کلاه بردار و عامی صرف می داند و از قول ذکاء الملک فروغی نقل می کند که وی آثار ولتر و منتسکیو را انتحال کرده است . قزوینی پس از نقل جملاتی از کتابچۀ غیبی ملکم این جملات را می افزاید :

«دیگر حوصلۀ نقل مزخرفات او را ندارم . همین قدر که اشاره کردم با نهایت تلاش از جلو گیری از تهوع خودم بود . خدا شاهد است به اندازه ای با خود مقاومت کردم در نقل این قازورات که دِماغاً و روحاً فوق العاده خسته شدم و الآن تقریباً از کار افتاده ام و حتماً باید مدتی استراحت دِماغی کنم. و انا استغر الله من نقل تلك الحماقات و السفاهات و الجیف المنتنه»

خود جملات شادروان قزوینی نشان می دهد که جنبۀ احساسی آن بر جنبۀ منطقی و انصاف عینی به مراتب می چربد .

گواهی فروغی دربارۀ «انتحال» نیز از دو جهت بی اساس است . نخست از این جهت که ملکم پیرو اندیشه های لیبرال بود که ولتر و منتسکیو از واضعین آنند و بسیار طبیعی است که وی این اندیشه ها را اقتباس و قبول و ترویج کند. دوم از این جهت که خود فروغی در عین «انتحال» تاریخ فلسفۀ Fouillet (که آن را به نام سیر حکمت در اروپا نشر داده است ، حق اخلاقی زیادی برای نسبت «انتحال» به دیگران ندارد. تردیدی نیست که فروغی در این انتحال قریحۀ ادبی و فلسفی خود را نیز تا حد زیادی به کار انداخته ، ولی عدم ذکر پایۀ اساسی کتاب ، ذهن را متوجه یک پرده پوشی از جهت علمی ناروا می کند.

باری یکی از معاصران و نزدیکان فاضل ملکم یعنی اعتماد السلطنه در یاد داشت های روزانۀ خود بر عکس از ملکم ، با لحن دیگری یاد می نماید مثلاً از جمله ابراز حیرت می کند که این پادشاه (یعنی ناصر الدین شاه) احمق ترین افراد را مورد مشاورۀ خود ساخته ، چگونه ملکم کسی را از لندن برای مشورت دعوت می کند . باری نه ارسطا طالیس و نه «جیفۀ منتنه» (لا شۀ گندناک) ، بلکه ایده ئولوگ لیبرال زیرک و پر کار و یکی از ناقلان اندیشه های اجتماعی بور ژوایی به ایران که در تاریخ کشور ما اثرات بسیاری گذاشت – چنین است ملکم.

در دوران ما برخی ها، انقلابی گری را با تقلید هیأت ظاهری برخی رجال انقلابی آغاز می کنند . در کشور ما نیز (بر خلاف ژاپن که اقتباس تمدن سرمایه داری اروپایی را از آغاز در اثر امکان تعقیب مشی مستقل با اسلوب جدی تر انجام داد) مطلب در بیراهه افتاد . تکرار می کنیم در این جا آنقدر خطای روانی ما نیست کـه مداخلـهٔ موذیانـهٔ سیاسـت هـای اسـتعماری و محـدودیت رژیـم استبدادی است که از نو سازی واقعی هراسناک بود و اخذ تمدن اروپایی را به شکل سطحی و ساده لوحانـهٔ آن بـه میـان آورد و الا درک خلق های سرزمین ما از ژاپنی ها در این مسائل به شهادت واقعیات تاریخی کم تر نبود و به دلایل تاریخی نیز کم تـر نمـی توانست باشد . مثلاً برخی روشنگران ما به ویژه ملکم و طالبف که در این باره سخنی گفته اند ، از سطح پیشروان تمدن اروپایی در ژاپن زماناً و فکراً عقب نبودند ، ولی اشرافیت جلف اروپا رفته مطلب را طوری دیگر می فهمید و استعمار و استبداد مطلب را طـوری دیگر می خواست .

مسألهٔ گرایش ایرانیان به شیوهٔ تمدن باختر ، خود مبحث مفصلی است . به اجمال یاد آوری می کنیم که شیوهٔ گذران باختر نه تنهـا در این اواخر ، بلکه حتی از زمان رم و یونان با شرق تفاوت فاحش داشت . ساختن بناهای چند اشکوبه ، بر سر صندلی نشستن ، بر تخت خفتن ، با قاشق غذا خوردن ، بی حجابی زنان ، مجالس رقص و امثال آن قرن ها است که در اروپا مرسـوم اسـت و تقلیـد از برخی جهات شیوهٔ زندگی اروپایی نیز در ایران سابقه طولانی دارد .

در دوران یونانی مآبی یا هلنیسم (که در عهد سلوکیدها و اشکانیان ایران رایج شده بود) ، در دوران ساسانی ، در دوران صـفوی مـا با پدیده های اخذ برخی جهات تمدن اروپایی ، از آن جمله به معنای «شیوهٔ زیست » اروپایی روبرو هـستیم .[1] پادشـاهان اشـکانی خود را «فیلوهن» یعنی یونان دوست می نامیدند و کمدی ها و تراژدی های اشیل و ارو پید را در قـصرهای خـود بـا شـرکت هنـر پیشگان یونانی (مانند ژاسون) به صحنه می آوردند و البسهٔ یونانی را در بر می کردند . پادشاهان ساسانی ، در تماس بـا کلیـساهای یعقوبی و نسطوری ، از فلسفهٔ افلاطونی و مشایی و نو افلاطونی فیض می گرفتند. پادشاهان صفوی به ویژه شاه عباس شیوه لباس پوشیدن مرسوم در برخی کشورهای اروپایی زمان خود را تقلید می کردند و ریش می تراشیدند و قهوه خانه ها بـه سـبک «کافـه» های اسپانیا دایر کردند .

این جریان ، چنان که یاد شد در دوران ناصر الدین شاه با وسعت انجام گرفت ، منتها در همه جا در اثـر سـر سـختی سـنت هـای محلی ، آمیزهٔ غریبی از تمدن اروپایی و ایرانی پدید شد ؛ مثلا؛ لباس بالت که ناصر الدین شاه در مجالس «شاریته» اروپا (مجـالس اجرای صدقهٔ دینی و نوع پروری) دیده بود ، به نام «شلیته» فنردار لباس زنان دربار شد یا نمایش و سیرک به صـورت دایـر کـردن

۱ . «شیوه زیست » Way of Life اصطلاحی است از منشأ آمریکایی که اخیراً به عنوان مقولهٔ اجتماعی – فلسفی در نوشتارهای مارکسیستی وارد شده و مقصد از آن گذران روزمره ، آداب نشست و برخاست و دیگر روند های معیشتی است که در هر صورتبندی اجتماعی – اقتـصادی و هـر مدنیتی رنگ و شکل خود را دارد.

«تکیهٔ دولت» و تعزیه در آمد . خود تعزیه نیز که یاد آور «پتواژ» زمان ساسانی است می تواند تحت تأثیر تراژدی های یونانی پدید شده باشد (؟) سیر تمدن پیچاپیچ است و نژاد و تمدن ناب و غیر مُقتَبس وجود ندارد.

منظور ملکم از نوگرایی و قبول صددرصد یا به قول او «اخذ بدون تصرف» تمدن اروپایی (حکمی که بعدها تقی زاده تکرار کرد و به خود منسوب داشت) موافق بحث در انواع رسالات او مبتنی بر درک جدی و دقیق این تمدن بود .

قبول ظواهر تمدن فرنگی با مقاومت شدید بخش متعصب روحانیت ایران رو به رو شد که به نوبهٔ خود «ظاهر» را وسیله مهم و مؤثر حفظ تفارق ضرور بین مسلمانان و کفار ، از آن جمله نصاری ، می دانست و آن را از لوازم تضمین سیادت خویش و حفظ اصالت امت محمدی می شمرد . ریش تراشیدن و زلف گذاشتن و فکل زدن و شلوار دگمه دار و کفش و پوتین به جای نعلین و یا پای افزارهای سنتی پوشیدن در نظر این زمره از روحانیون یعنی بابی بودن ! برای تفنن خواننده نمونه ای می آوریم : شیخ الرئیس یکی از روحانیون ادیب مشرب وقتی فرزند اروپا دیدهٔ خود را با فکل و کراوات دید ، در مقابل جمعی این جملهٔ شیرین را گفت : «پدر اَکُلٌ فِی الکُلّ[یعنی جهانی است در جهانی] [1]و پسر اَکُلّ و فوکل».

این نبرد بین متجددین و متقدمین که جیمز موریه در حاجی بابا برای مجسم ساختن آن صحنهٔ مقابلهٔ حکیم باشی و طبیب فرنگی را آورده ، تا دوران اخیر که نمایشنامهٔ «جعفر خان از فرنگ آمده» نگاشته شده یکی از سوژه های داغ مبارزهٔ اجتماعی است .

مسألهٔ مخالفت زمره ای متعصب با ظواهر تمدن اروپایی فقط در حدود مخالفت فکری و تعصبات احساسی محدود نمی ماند و گاه صحنه های فاجعه آمیز پیش می آمد . مثلاً وقتی میراز حسن رشدیه در سال ۱۸۸۷–۱۸۸۸ نخستین مدرسهٔ طراز جدید را در تبریز دایر کرد ، واکنش جمعی از ملایان متعصب شهر ، تجهیز سپاه طلاب برای ویران کردن این مدرسه بود ولی رشدیه سرسختی نشان داد بار دیگر در ششکلات تبریز و سپس در تهران دبستان نوع جدید خود را در مقابل مکتب و مدرسه قرون وسطایی به وجود آورد و بدین سان یکی از آغاز گران این راه شد . برخی از ملایان متعصب در این راه از نادانی عمومی و نیروی عادت[2] (اینرسی اجتماعی) استفاده می کردند و تحول و تجدد را در نظر آن ها زشت و موحش جلوه گر می ساختند و به بر انگیختن احساس عوام می پرداختند . به عنوان طنز یا واقعیت دربارهٔ یکی از روضه خوان های عوام فریب آن دوران حکایت می کنند که بر فراز منبر به منظور بر آغالیدن احساس جاهلانهٔ عامه می گفت : « سولفات دو سود یعنی خدا اصلا نبود » ، «سولفات دو پتاس یعنی خدا دو تاست! » .[3] حال اگر این لطیفه نیز موثق نباشد ولی اسنادو شب نامه های منتشره از سوی طرفداران استبداد و حکومت

---

۱ . اصطلاح عرفانی است که آدمی را عالم صغیر در عالم کبیر یا نوعی کل جامع در کل جامع دیگر می داند .

۲ . لنین آن را به حق «نیروی وحشت ناک عادت» می نامد زیرا متحد خوبی است برای محافظه کاران به منظور جلو گیری از تحول اجتماعی.

۳ . تا امروز برخی از ضد انقلابیون حرفه ای عوام فریبانه می گویند «کمونیست » یعنی «خدا نیست» و حال آن که این واژه از لفظ کمون می آید که به معنای امت است یعنی تبدیل جامعهٔ متناقض بشری به امت واحد انسانی و ما آن را در فارسی «همبودگرایی» ترجمه می کنیم.

«مشروعه»، اسناد تاریخی انکار ناپذیری برای نشان دادن انواع سفسطه های مبتذل آنان علیه تجدد و آزادی است و پژوهنده ای که خواستار باشد ، می تواند این نبرد تاریخی را با نمونه های مشخص نشان دهد .

مسألۀ اخذ تمدن اروپایی به مثابه یک مسألۀ اجتماعی کماکان تحت عنوان مسألۀ «غرب زدگی» [1] در جامعۀ معاصر ایران نیز مطرح است و احیاگران تفکر مذهبی در جنبش انقلابی ، به نوبۀ خود آن را به یکی از مطالب قابل بحث بدل کرده اند . متأسفانه در مقطع واژۀ «غرب زدگی» جریان نادرست مطرح می شود و موضوع «کلیّت اسلامی» در مقابلۀ شرق و غرب به میان می آید که خطا و سفسطه آمیز است . در واقع در قبال تمدن اروپا و آمریکا مانند خلق هایی که از «زیر بته» به عمل آمده اند و خود فرهنگ ، سنن و آداب تاریخی ندارند ، نباید رفتار کرد . تجربه ثابت کرد که عناصر متعددی در فرهنگ ملی خلق های ایران وجود دارد که می تواند پایا و زیا باشد و دوام آورد و به تمدن ایرانی ، صرف نظر از محتوای اجتماعی آن ، رنگ ویژۀ خود را بدهد . تمدن جهانی از حفظ این عناصر برد می کند و لذا نظریۀ «اخذ دون تصرف» ملکم نادرست است . ولی چار چوب طالبف هم که تنها «علم و صنعت» را باید گرفت ، بسیار تنگ است. ما در تمام زمینه ها می توانیم بهترین دست آورد های مدنی هر ملتی را فر اگیریم ، و از آن جمله در زمینۀ شیوۀ زیست و معیشت . فراگیری خلق ها از هم همیشه در تاریخ بوده و منبع سرشار بودن و رویش دایمی مدنیت انسانی است و هیچ تعصبی نباید و نمی تواند مانع تحقق آن شود . منتها فرا گیری حساب شده و عقلانی با تقلید هوس ناکانه و سطحی تمایز آشکار دارد .

ب. محتوی عمدۀ ایده ئولوژیک تبلیغات سید جمال الدین اسد آبادی و یارانش «اتحاد اسلام» بود. لنین در مقاله ای تحت عنوان «طرح اولیۀ تزهایی در بارۀ مسایل ملی و مستعمراتی» دربارۀ «اتحاد اسلام» می نویسد که این جریان در صدد است **جنبش رهایی بخش علیه امپریالیسم اروپا و امریکا را با تحکیم موقعیت خان ها و ملاکان و ملایان و غیره در آمیزد .**

لنین با اصابت نظر ، سرشت **متضاد** اتحاد اسلام آن روزی را نشان می دهد ، زیرا از یک طرف وی می دانست که این پرچم معنوی را شاهانی از نوع عبدالحمید و ناصر الدین شاه هر چندی یک بار به حرکت در می آورده اند ، ولی از سوی دیگر نیز می دانست که در زیر این پرچم گاه میهن پرستان صدیقی گرد آمده اند که اندیشه ای جز رهایی از قید استعمار ندارند . به همین جهت این توصیف لنین صحت خود را کماکان حفظ کرده ، زیرا از واقعیت تاریخی برخاسته است . [2]

---

۱ . در دوران اخیر نخست فخر الدین شادمان در کتاب تسخیر تمدن فرنگی مسأله را به شدت مطرح ساخت و به «فلکی» به عنوان اروپایی مآب سطحی که ابداً چیزی از واقعیت تمدن غرب نفهمیده تاخت و گفت که این تیپ اجتماعی (یعنی فلکی) باعث مسخ تمدن در ایران شده است .

۲. اندیشۀ اتحاد اسلام در دوران ما با دو خصلت شرقی یعنی هم ضد امپریالیستی و هم ضد سرمایه داری ، به عنوان قیام مستضعفان جهان اسلام علیه ستم دو گانه مطرح شده لذا به یک جریان سیاسی عملاً مترقی بدل شده است. سرنوشت تاریخی این جریان که انقلاب اخیر ایران مایۀ اوج و رونق آن شده است هنوز در گرو تکامل بعدی حوادث است .

از میان هم رزمان و یاران سید جمال الدین ، میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقا خان کرمانی در رسالاتی مانند «جنگ هفتاد و دو ملت » و «صد خطابه» و «آیینهٔ اسکندری» ، محتوای سیاسی «اتحاد اسلام» را نشان می دهد . میرزا آقا خان که خود از ازلیان بود از این دین نگسست تا بار دیگر به تعصبات شیعی باز گردد ، بلکه به این نتیجه رسید که «جنگ هفتاد و دو ملت » و تفرقهٔ خلق ها ، چنان که حافظ می گوید برای آن است که حقیقت را ندیده و به همین سبب «ره افسانه زدند». به نظر میرزا آقا خان که در حیات خود شاهد تناقضات خونین مذهبی بود ، تباین و تضاد اساسی جامعه تضاد دینی است (و نه طبقاتی) ؛ لذا باید تشعب مذهبی را کنار گذاشت و در یگانگی خدای واحد ، یگانگی ملت ها و امت ها را جست و جو کرد.

میرزا آقا خان در رسالهٔ «صد خطابه» بر آن است که دین اسلام یعنی قرآن و طرز ادارهٔ خلفای راشدین و اعتقاد به «مبدأ» و «معاد» و «عمل صالح» کافی است و بقیهٔ امور که مسلمان را به جان مسلمان انداخته و خونریزی های فجیع شیعه و سنی یا شیعه و بابی را موجب شده ، گمراهی محض است .

در اشعار زیرین ، میرزا آقا خان مسلک مورد اعتقاد خود را چنین بیان می کند :

همی خواستم من که **اسلامیان**

به **وحدت** ببندند یکسر میان

همه دوستی با هم افزون کنند

ز دل **کین دیرینه** بیرون کنند

در اسلام آید به فر **حمید**

یکی **اتحاد سیاسی** پدید

ز دل ها زایند این کینه زود

نگویند **سنی و شیعه** که بود .

بدین ترتیب میرزا آقا خان فکر می کرد که به «فرّ سلطان عبدالحمید پاشا» خوندکار عثمانی باید یک اتحاد سیاسی اسلامیان پدید آید . امپراطوری عثمانی بسیار مایل بود که دستگاه مختصر خود را با این تزریق تازهٔ معنوی قوت بخشد و از فرو پاشیدگی نجات

دهد و آن را در قبال رقابت روز افزون استعمار طلبان اروپای غربی محفوظ دارد ، لذا دوران معینی به این اندیشه روی خوش نشان داد و پندارهای بی جایی در برخی قلوب صدیق ایجاد کرد. [1]

سید جمال الدین الحسینی معروف به افغان به اقتضای سیر خاص زندگی خویش مظهر این اندیشه شد. اوکه در افغان و هند و حجاز و مصر و ترکیه و ایران برای خود به قول خودش «اوطانی» ساخته و به زبان ها و تمدن این خلق ها آشنا بود و از عقب ماندگی آن ها رنج می برد ، به مبلغ پر شور و فصیح و جسور این اندیشه مبدل گردید . در مصر ، اعرابی پاشا و محمد عبده دوستان او بعدها بر رأس جنبش ملی این کشور قرار گرفتند . جمعی از ایرانیان که روزنامهٔ «اختر» را در اسلامبول منتشر کردند و ما از آن ها یاد کرده ایم ، گرد او آمدند .[2] ناصر الدین شاه خود مایل بود پرچم خلافت را برافرازد به همین سبب تهران را «دارالخلافهٔ ناصری» نامید و می گویند قصد داشت در پنجاه سالگی سلطنت ، یعنی زمانی که «ذوالقرنین» می شود[3] این دعوی را علی رغم سلطان عثمانی آشکار سازد ؛ وی سید را دوبار یعنی در سال ۱۸۸۷ م (۱۳۰۴ هـ . ق) و ۱۸۹۰ م . (۱۳۰۸ هـ . ق) به تهران دعوت کرد ، ولی بار دوم به کلی از او قطع امید کرد و با خواری بسیار او را از تحصن گاهش زاویه عبدالعظیم بیرون کشیده و اخراج نمود. سال بعد سید مورد دعوت سلطان عثمانی قرار گرفت ولی او نیز سر انجام ، و به احتمال قوی ، به مسموم کردنش فرمان داد.

حتی تزاریسم در موقع مسافرت سیّد به پطربورگ و امپریالیسم انگلستان در سال ۱۸۸۵ م. به دست لرد رَندُلف چرچیل وزیر امور هندوستان کوشیدند با سیّد کنار بیایند . نقشهٔ انگلستان آن بود که به کمک سید «اتحاد انگلیس ، اسلام» (ایران ، ترکیه ، افغانستان) را علیه روسیه به راه اندازد . ولی هر کسی از ظن خود یار سیّد شد و هیچ یک از این بند و بست ها ، چنان که سیر بعدی حوادث نشان داد ، در عزم سید مؤثر نگردید و او را از راه مبارزه مترقی بازنگرداند و به «عامل» و « آلت دست» دیپلماسی این و آن بدل نکرد ؛ اگر چه سید ، در جست و جوی اجرای رؤیای خویش ، از نزدیکی با انواع مقامات و از آن جمله از شرکت در جریان فراماسونی (لُژ کوکب شرق در قاهره) تن نزد . سر انجام هم استعمار ، هم استبداد ، هم اتحاد اسلامی هر یک به مقاصد

---

۱. اندیشه های میرزا آقا خان برد سیری کرمانی نشان می دهد که بسیاری از نظریان مسلمانان انقلابی امروز در افکار سید جمال و او ریشه دارد و بیش از صد سال است که مطرح شده است .

۲.یعنی محمد طاهر تبریزی مدیر اختر ، میرزا آقا خان برسیری کرمانی ، شیخ احمد روحی ، میرزا حسن خان خبیر الملک که کنسول ایران در شامات بود و معزول شده بود ، میرزا رضا عقدایی کرمانی ، میرزا حبیب اصفهانی چهار محالی که به اتهام دهری مذهب از ایران متواری شده بود و مترجم زبر دست حاجی بابا و ژیل بلاس به فارسی است ، میرزا مهدی خان زعیم الدولهٔ تبریزی ، میرزا علی محمد کاشی . شاید کسان دیگری نیز بودند که در چنبرهٔ اطلاعات نگارنده نیست .

۳. در شرق اسلامی قرن برابر با ۲۵ سال بود . در ۲۵ سالگی سلطنت ، ناصر الدین شاه صاحبقران شد و سکه صاحبقران زد و قصر صاحبقرانیه را ساخت . در پنجاه سالگی می خواست سکهٔ ذوالقرنین بزند . در اوهام تخیلات جنون آمیز شاهانه نیز ما بین ناصر الدین شاه و شاه مستبد کنونی ایران شباهت است ، زیرا قدرت مطلقه مختصات روانی همانند ایجاد می کند.

خود وفادار ماندند و هیچ گونه زناشویی نامبارک سیاسی در این میانه پدید نیامد . کار بدان جا کشید که میرزا اقا خان و شیخ احمد و خبیر الملک را دولت عثمانی به عنوان متهمین شرکت در مرگ ناصر الدین شاه تحویل مقامات ایرانی داد . محمد علی میرزا آن ها را در ۱۸۹۷ (صفر ۱۳۱۴) قبل از اعدام و قاتل اصلی شاه در تبریز سر برید و خود میرزا رضا بعد ها بر دار شد سید که خود را «اَلغَریب فی البُلدان و الطرید عَنِ الاوطان» می نامید ، پس از عمری تلاش ، به نحوی اسرار آمیز نابود و در گمنامی مدفون شد .

«اتحاد اسلام» پس از جنبش خون آلود با بیان ، جنبش دیگری بود که به دست جمعی از روشن گران با چهرهٔ مذهبی پدید آمد. تسلط مذهب در جوامع شرقی ، بسیاری را در گذشته به این نتیجه می رساند و هنوز هم می رساند که باید از نیروی معنوی مذهب برای بر انگیختن مردم سود جست . در دوران ما سید احمد کسروی با ایجاد «پاکدینی» و معاصرین ما مانند مهندس مهدی بازرگان با آموزش «خود جوشی» ، دکتر علی شریعتی با نشریهٔ خود دربارهٔ متصل کردن «جزیرهٔ روشنفکران» به «ساحل خلق» از راه مذهب ، در واقع دنبال همین گرایش تاریخی هستند .

خود اندیشهٔ اتحاد اسلام یعنی باز گرداندن «هفتاد و دو ملت» به یک امت واحد محمدی با آداب و رسوم واحد مذهبی ، در آنچه که شریعت سنگلجی آن را «مکتب قرآن » نامیده ، کماکان از اندیشه های مهم در کشور های اسلامی است و در کشورهای عربی و پاکستان کما بیش به ایده ئولوژی دولتی مبدل شده است . این خود بحثی است بزرگ که ما تنها به اشاره گونه ای بسنده می کنیم .[۱]

اتحاد اسلامی های اولیه پندار باطلی دربارهٔ نیات شاه ایران ، سلطان عثمانی ، خدیو مصر ، امیر افغان و غیره داشته اند . اتحاد اسلامی های اولیه توجه نمی کردند که «تشعب مذهبی» در اسلام که در تاریخ پدید شد ، نتیجهٔ هوس نیست ، بلکه ثمرهٔ انگیزه های ژرف تاریخی است . مثلاً شیعی گری در کشور ما خود پرچم معنوی عظیمی بود که در موارد عدیده نقش مثبت بسیاری داشت و جدا شدن آن از مذاهب اهل سنت بازی هوسناکانه ای نبود تا با نصیحتی همهٔ امور دگرگون شود . اتحاد اسلامی های اولیه توجه نداشتند که راه جامعهٔ نوینی که آن ها می طلبند از این راه نیست . حتی کوشش ملکم که خواست با قبول دین «مدرنیزه» اوگوست کنت، یعنی «دین انسانیت» علم و مذهب را تلفیق کند ، عقیم ماند و به جایی نرسید .

همهٔ این ها نشانه آن است که در جامعه هنوز این شاخص قرون وسطایی که دین عمده ترین شکل ایده ئولوژی است باقی است ، لذا سیاست کماکان برای خویش سودمند می یابد که جامهٔ دینی در بر کند . این استفادهٔ سیاست از دین به اشکال مختلف و از

---

۱. مسألهٔ نوسازی (Réformation) در مذهب در دوران اخیر تاریخچهٔ جالب غنی و مستقل خود را دارد که به سبب نقش مهم این نوسازی در انقلاب اخیر ایران باید بدان جداگانه پرداخت . نگارنده امیدوار است در جلد دوم این کتاب که می خواهد آن را به دوران محمد رضا شاه و انقلاب ایران اختصاص دهد ، بدین نکته بپردازد .

طرف نیروهای رنگارنگ اجتماعی انجام می گیرد که ضرور است درباره هر یک از آن ها به طور مشخص و انفرادی قضاوت شود و حکم کلی نمی توان داد ، زیرا گاه به سود ارتجاع است و گاه به سود آزادی .

ج . در همین دوران است که ملت گرایی (ناسیونالیسم) بورژوایی نیز شکل می گیرد و در واقع این روشن گران ، بیانگر این ایده ئولوژی که با اعتلای تدریجی سرمایه داری همراه است ، می باشند . این مسأله از جهت نظری روشن است ، ولی در دوران ما جمعی از روشن گران «مارکسیست مآب» ، به قصد داشتن تفکر «مستقل» و «خلاق» ، در مبادی مارکسیسم خدشه وارد می کنند. مثلاً به علت آن که تولید و مبادله کالایی از کهن ترین زمان ها وجود داشته ، لذا می گویند که گویا «سرمایه داری همیشه وجود داشته است! » (یعنی به تعریف سر مایه داری به مثابه تولید صنعتی ماشینی و بزرگ کالایی توجه ندارند) ، یا به علت آن که علاقه به زادگاه و نیز تعصب دودمانی و قبیله ای و قومی بسیار دیرینه است ، تصور می کنند ملت و ملت گرایی امری دیرین است. به سبب همین داوری های از جهت علمی مخدوش ، اندک توضیح را در این باره بی جا نمی دانیم .

ناسیونالیسم (ملت گرایی) با پیدایش ملت که خود زادهٔ از میان رفتن بازارهای محلی و پیدایش بازار واحد کشورگیر ، در مقابلهٔ بورژوازی خودی (داخلی) با بورژوازی خارجی یااستعمار گراست ، پدید می شود . این پدیده ای است از جهت نقش تاریخی خویش متضاد ، بدین معنی که در جریان اعتلای بورژوازی و قوام ملی یعنی تبدیل قبایل و اقوام به ملت و پیدایش شعور ملی این ایده ئولوژی تکیه گاه محکم نبرد علیه تفرقهٔ ملوک الطوایفی ، تسلط فئودالی است و به ویژه این ناسیونالیسم اگر متعلق به خلق ستم دیده باشد ، از این جهت نیز که طرف تیز مبارزه اش متوجه استعمار و امپریالیسم است ، یک بار دیگر جنبهٔ مترقی می یابد و به همین جهت لنین می گفت : «در هر ناسیونالیسم بورژواری خلق ستم دیده ، محتوی **دموکراتیک** علیه ستم گری است و ما این محتوی را **بلا قید و شرط** مورد پشتیبانی قرار می دهیم.»

ملت گرایی در عین حال در مقابله با انتر ناسیونالیسم و جهان گرایی پرولتاری یک ایده ئولوژی از لحاظ تاریخی ارتجاعی است و بنیاد معنوی تفرقهٔ ملت ها ، برتری فروشی ها ، تجاوزگری ها است و شکل افراطی آن به صورت شوینیسم (ملت گرایی افراطی) و حتی نژاد گرایی در می آید .

مارکسیسم ما بین ملت گرایی بورژوایی و میهن گرایی یا میهن پرستی تفاوت بسیار قایل است . عشق به میهن و سرزمین زادگاه و خلق و فرهنگ وی دارای ریشه های ژرف تاریخی است و به اشکال مختلف وجود داشته . بورژوازی می کوشد ملت گرایی خود را، که تا حد نژاد گرایی می رسد ، به صورت میهن گرایی جلوه دهد.

میهن پرستی کوچک ترین تضادی با انترناسیونالیسم پرولتری نـدارد ، بلکـه تنهـا در مکتـب عـشق و فـداکاری نـسبت بـه خلـق زحمتکش خویش ، دوست داشتن انسان زحمتکش و سعادتش را می آموزد و درک می کند که رهایی خلق وی از زنجیر بهره دهی بدون رهایی خلق های دیگر از این زنجیر میسر نیست .

در میان روشن گران کسانی که جوش ملت گرایی را آمیخته با صداقت میهن پرستانه **شاید** بیش از دیگران بروز داده اند آقا خـان مراغه ای نویسندهٔ «سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ» است .

در نزد میرزا آقا خان ، ملت گرایی با تجلیل افسانه آمیز از گذشته ایران (قبل از اعراب) و گاه روحیهٔ ضد عربی بروز می کنـد و ایـن رنگ ناسیونالیسم بعد ها نیز در ایران باقی ماند . به ویژه از آن خاندان پهلوی بهره جویی ارتجاعی کرد . می گویند میرزا آقـا خـان در نوشتن رسالهٔ معروف «یکصد خطابه» خود بیش از همه تحت تأثیر متفکر مشهور آذربایجان میرزا فـتح علـی آخونـدف (۱۸۱۲–۱۸۷۸) و رسالهٔ او تحت عنوان «شاهزادهٔ هندی کمال الدوله و شاهزادهٔ ایرانی جلال الدوله و جواب این به آن » است (که به خطـا آن را به میرزا یوسف خان مستشارالدوله نسبت داده اند). میرزا آقا خان در رسالهٔ «یکصد خطابهٔ » خود گرایش زیبا سـازی و ایـده آلیزه کردن ایران پیش از اسلام را به عیان نشان می دهد. از جمله در یکی از خطابه های این رساله ایـن جمـلات عجیـب را مـی خوانیم :

«ولی اندام معتدل خسرو و خرام دلارام شیرین و قد و بالای بهرام و سینه و بازوی رستم و یال و کو پال فرامرز و هیأت و هیبت و جلادت و صلابت گودرز و وقار و آرام جمشید و سیما و چهر منوچهر و رخ و گونهٔ فرّخ و کلّه و سـر کـاوهٔ آهنگـر و فـرم دمـاغ [؟] جاماسپ و چشم و ابروی لهراسب و گردن و شانهٔ انوشیروان [؟] ، خوبی شکل و قشنگی شمایل ایرانیان را خوب نشان می دهد .»

از این نوع احساس در تاریخ منظوم «نامهٔ باستان» که آن را میرزا آقا خان در زندان طرابوزان نگاشته ، نیز دیده می شود .

طبیعی است که سمت بَرّای این احساس در نزد متفکر و مبارز شهید میرزا آقا خان که از چهره های روشن این روزگار اسـت علیـه تسلط بیگانگان به قصد ایجاد غرور ملی و متوجه ساختن مردم به شخصیت و اصالت خود بوده است و نمی توانست در روح او منشأ دیگری داشته باشد. ولی بعد ها این نوع افکار پایهٔ نوعی نژاد گرایی ایرانی ، نوعی مغلطه در نقش اسـلام در تـاریخ ایـران ، نـوعی درک نادرست ماهیت جوامع پیش از اسلام قرار گرفت . روشن است که چنین طرز فکری به جـای تحکـیم دوسـتی بـین ایـران و اعراب که به ویژه در دوران ما به سبب منافع مشترک متعددی ، امری حیاتی است، به هنگام برخورد با ناسیونالیـسم نظیـر در نـزد قشر هایی از جوامع عربی ، می تواند به یک ماده قابل انفجار بدل شود .

چنین نیست که جامعه ایران قبل از اسلام گویا خیر مطلق بوده و آمدن اسلام به ایران بلیه ای محسوب شود. [1]

ولی آن جا که آقا خان و مراغه ای و دیگر روشن گران ، بر انگیختن احساسات ملی را مانند تازیانه ای برای ایجاد «ایقاظ» و بیداری ملی بر ضد استبداد و استعمار به کار برده اند ، حق با آن ها بوده است ، به ویژه حاج زین العابدین مراغه ای در توصیف هیجانات میهن پرستانه شدید ابراهیم بیگ تاجر زادهٔ ایرانی نژاد مقیم قاهره به هنگام سیاحت در ایران ، خوب توانسته است رگ غرور و حمیّت ملی را به سود رستاخیز بر ضد ستم تحریک کند .

د . و امّا درباره دمکراتیسم و مردم گرایی که تنها نمایندهٔ برجستهٔ آن در میان روشنگران طالبف است ما در جای دیگر با تفصیل بیشتر سخن گفته ایم . طالبف حتی از علم سوسیالیسم ، تمدن جهانی ، ضرورت تقسیم زمین و بر انداختن ملاکان سخن گفته و مطلب را بسی دورتر و ژرف تر برده است . مردم گرایی طالبف بعد ها در جریان جنبش انقلابی ایران توانست جناح نیرومندی را به وجود آورد که به موقع خود از آن سخن خواهیم گفت . [2]

اشکال مهم سازمانی و تاکتیکی مبارزهٔ روشن گران

این جنبش روشنگری برای خود اسلوب ها و افزارهایی داشت که به کمک آن ها عمل می کرد یعنی افزارهای سازمانی و شیوه های تاکتیکی .

با آن که فراماسون وفراماسونری در ایران پیش از ملکم سابقه داشته[3] و استعمار انگلستان می کوشیده از این راه بر دامنهٔ نفوذ و سیطرهٔ خویش در دستگاه دولتی و جامعهٔ ایران بیافزاید ، با این حال نام «فراموش خانه » ملکم بیش از همه زبان زد شد.

ملکم واژهٔ «فراموشخانه» را از جهت لفظی هماهنگ «فراماسون» برگزید. [4]و از آن چنین اراده کرد که اعضای این جمعیت باید اسرار را نگاه دارند و آنچه را که در انجمن های جمعیت می شنوند پیش غیر اهلش فاش نسازند و در واقع فراموش کنند .

این شیوهٔ اقتباس مبتکرانهٔ امور در نزد ملکم به صورت یک سبک در آمده و در مواردی هم که به قول شادروان قزوینی دست به «انتحال»[1] می زند ، آن را ، چنان که در پیش نیز یاد آور شدیم ، به صورتی مبتکرانه انجام می دهد .

---

۱ . در برخی بررسی های درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران مؤلف کتاب از نقش مثبتی که اسلام و تشیع به طور عینی و ذهنی در تاریخ ما ایفا کرده اند سخن گفته و آن مباحث را در این جا تکرار نمی کنیم .

۲ . رجوع کنید به کتاب برخی بررسی ها دربارهٔ جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران از مؤلف این کتاب .

۳ . طالبان مراجعه کنند به سه جلد اثر تحقیقی اسماعیل رایین که علی رغم برخی نقص ها و مسکوت گذاردن ها که شاید مؤلف دانسته و یا به ناچار آن ها را تحمل کرده ، سند جامعی است برای معرفی و افشای سازمان های دوزخی فراماسونری جهان و ایران. اگر این تحقیق تکمیل و جاهای «جالب» تهی ماندهٔ آن پر شود آنگاه ما منظرهٔ جامعی از فعالیت فراماسونری در ایران به دست می اوریم به نظر اینجانب به جای دراز گویی ها ، دادن یک تاریخچهٔ پر مضمون و یک تحلیل ژرف از نقش حیرت انگیز فراماسونری ها به عنوان کادر مورد استفادهٔ استعمار انگلیس ، کار سومندی است.

۴. فراماسون از لحاظ لغوی یعنی سازمان بنّایان آزاد – فری می سن :Freemason

«فراموش خانهٔ» ملکم در سال ۶۰ قرن نوزدهم تأسیس شد و فعالیت کرد . بنا به گفتار خـانم آن کَثـرین لَمتـین[۲] انگلیـسی میـرزا یعقوب مترجم پدر ملکم بنیاد گزار فراماسونی در ایران است ، لذا باید گفت که ملکم فراموش خانه را هم چون ارثیه ای بـه دسـت آورده و آن را حفظ کرده و بدین سان پدر «کادر انگلیسی مآب» بعدی است .

وقتی زمزمهٔ فعالت «فراموشخانه» بالا گرفت ، ناصر الدین شـاه ، در ۱۸۶۲ (۱۲۷۸هــ . ق) خبـر انحـلال آن را ، بـا همـان شـیوهٔ استبدادی قاجاری خاص خود ، صادر کرد. ما متن این سند را که لمبتن در مقالهٔ «انجمن های سری و انقـلاب مـشروطیت » مـی آورد و در اصل به صورت «اعلان نامهٔ دولتی» چاپ شده ، برای آن که نمونهٔ دیگری از طرز بـر خـورد دولـت اسـتبدادی فئـودالی قاجار به دست داده باشیم ، عینا می آوریم :

«در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفت و گو و صحبت از وضع و ترتیب فراموشـخانه هـای یـور وپ می کنند و به ترتیب آن اظهار میل می نمایند . لذا صریح حکم همایون شد که اگر بعد از این عبارت و لفـظ فراموشـخانه از دهـن کسی بیرون بیاید ، تا چه رسد به ترتیب آن [یعنی سازمان دادن آن — ط] مورد کمال سیاست [یعنی مجازات — ط] و غضب دولت خواهد شد . البته این لفظ را ترک کرده و پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مؤاخذه کلی خواهند دید . »

در حقیقت ناصر الدین شاه در تمام دوران سلطنت طولانی خود به تعقیب و زجر و تبعید و کشتن بابی هـا ، اعـضای فراموشـخانه ، طرف داران سید جمال الدین و هر کس که با وی مخالفت داشت (البته همگی به عنوان بابی و کافر و «غیر مختون») مشغول بود؛ و مانند شاه مخلوع تصور می کرد توانسته است تمام حفره ها و شکاف های تاریخ را مسدود کند تا طوفان تحول و انقلاب از هـیچ درزی رخنه ننماید !

به دنبال از میان رفتن فراموشخانه ، ملکم «جمعیت آدمیت» را که بیشتر چهرهٔ خود بوده و مستقل داشت بـه وجـود آورد و سـپس دوست و همکار نزدیکش میرزا عباس قلی خان که به آدمیت نیز معروف شده ، در نبودِ ملکم و هنگـامی کـه وی در ایتالیـا سـفیر ایران بود ، «جامع آدمیت» را رهبری می کرد . [۳]

«جامع آدمیت» به ویژه در دوران سلطنت مظفر الدین شاه که تسامح در مورد مخالفان دولت عملاً زیاد تر شـده بـود نـسبتاً بـسط یافت و در دوران سلطنت محمد علی شاه دیگر به یک سازمان با نفوذ بدل شده بود ، چنان که خود این شـاه و میـرزا علـی اصـغر خان اتابک (پس از ملاقات با ملکم در اروپا) کوشیدند به عضویت آن در آیند .

---

۱ . سرقت آثار دیگران ، یا در زبان های اورپایی : Plagiat

2. A.K.Lambton

۳ . آقای دکتر فریدون آدمیت در فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران بـا اسـتفاده از آرشـیو خـانوادگی اطلاعـات جـالبی دربـارهٔ «جامع» می دهد که برای نخستین بار مطالب مهمی را دربارهٔ مقدمهٔ مشروطیت روشن ساخته اسنت .

ملکم در رسالهٔ «صراط مستقیم» ، «آدم بودن» را مقامی مقدس می شمرد و نمودار وجود این صفت ، نشان دادن پایـداری و ابـراز **مردانگی** در مقابل **ظلم** است و اثر مقاومت نیز فقط در صورت تحقق **اتفاق** آدم ها میسر اسـت . رئـیس ایـن مجمـع را «والـی ولایت» و «پیر عقل» (به تقلید «کشیش اعظم » اوگوست کنت) می خواندند و حال آن که خود او خاک سارانه ، خویش را «خادم آدم» می شمرد .

هم فراموشخانه ملکم و هم جامع آدمیت میرزا عباس قلی خان اکیداً در چار چوب تاکتیک لیبرالـی بـاقی ماندنـد ، یعنـی در صـدد سازش با شاه دولت برای ایجاد «مشروطیت و محدودیت» بودند و نمی خواستند از این دایره خارج شوند . به همین جهت آن ها به کوشش خود برای جلب اتابک و محمد علی میرزا بسی ارج می نهادند. ظاهراً بدین جهت بین جناح چپ جـامع آدمیـت کـه تحـت تأثیر مردم گرایی انقلابی قرار داشت و بعد ها برخی از افراد آن در انجمن های انقلابی تبریز و رشت و تهران شرکت جـستند و بـا گروه های مجاهد در جریان جنبش مشروطیت همکاری کردند و در این جناح راست سازش کار و لیبرال منش مخالفت سخت بروز کرد و سرانجام «جامع آدمیت» منشعب گردید . عون الممالک یکی از یاران نزدیک رئیس جامع آدمیت و مأمور ملاقات برای جلب اتابک ، این انشعاب را ، چنان که در گذشته یاد کردیم ، نتیجهٔ « داعیهٔ ریاست طلبی » می شمرد . داعیه ها به جای خود ، ولی در این انشعاب یک دو راهگی مهم که راهی به لیبرالیسم و دیگر راه به نوعی دمکراتیسم می رود ، نیز محـسوس اسـت عـده ای و از آن جمله سلیمان میرزا ، یحیی میرزا ، دکتر مصدق که از جامع آدمیت دور می شوند بعد ها در تاریخ چهره مثبت و مبارزی از خـود نشان داده اند . این انشعاب گران نمی توانستند سازش با مستبدان خونخوار شناخته شده را تحمل کنند .

تاکتیک ملکم و یارانش ، پخش وسیع اندیشه های خود از طریق رسالات است که ملکـم در خـارج مـی نوشـت ، و نیـز از طریـق روزنامهٔ «قانون» که نویسندگان آن در داخل کشور نیز بودند و خوانندگان و طالبان فـراوان داشـت ؛ هـم چنـین از طریـق پخـش شبنامه ها که با ژلاتین تکثیر می شد ، به قصد جلب مؤثرترین روشنفکران و سـرانجام اقنـاع شـاه و رجـال معتبـر دربـار در مـورد ضرورت تحول . استفاده از منبر و مجالس وعظ و خطابه نیز سخت مرسوم بود . ملکم طی مدت زمانی طولانی موفق شد در واقـع سیستم فکری مستدلی به وجود آورد و افراد کثیری را تحت تأثیر قرار دهد و به ویژه در برخی جوانان متجدد عصر خود که غالباً به قشر اعیان جامعه تعلق داشتند تأثیر عمیق گذارد . ولی ملکم با تاکتیک عمـل انقلابـی و نیـز بـا عمـل تروریـستی موافـق نبـود و محدودیت سخت طبقانی اندیشه هایش نفوذ او را محدود و نا پدیدار ساخت .

مطلب در مورد گروه اتحاد اسلام چنین نیست : با آن که آن ها هم بـه وسـیله روزنامـهٔ «اختـر» (کـه آن نیـز نویـسندگانیماننـد مستشارالدوله در داخل کشور داشت) و انواع رسالات و خطابه های سید جمال الدین و میرزا آقا خان ، به همان شیوهٔ ملکـم عمـل می کردند ، ولی ابداً و لااقل در دوران آخر فعالیت خودشان دچار حسن نیتی در مورد شاهان قاجار نبودند . امید سید جمال الدین به

شاهان در اواخر زندگی از میان رفته بود ، و او با تلخی و یأس ، به میرزا رضا عقدایی کرمانی که گفت قصد دارد حاکم کرمان را که منشأ آن همه مظالم فجیع در حق او و خانواده اش شده بکشد ، پاسخ داد که شاه مانند درخت تناوری است که در سایه اش بسی گیاه هرزه می روید ؛ اگر یک گیاه را بر کنید ، گیاه دیگری جایش خواهد رویید ، مرد آن است که این درخت را بر اندازد . این مطلب را میرزا رضا در استنطاق خود از قول سید نقل می کند .

گویا همین سخن بود که در میرزا رضا تأثیر عجیب بخشید و او که سید را ، به اعتقاد معرفی های همشهری های کرمانی خود و به شهادت شهرت وسیع سید ، اعجوبهٔ عصر می دانست و می گفت هر قلاج دود که سید به هنگام کشیدن سبیل (یعنی پیپ) از دهن رها می کند ، برای ادارهٔ کشوری می رود (!) ، به دنبال این سخن با اعتماد نفس تمام تا آن جا رفت که سر انجام درخت پیر تناور را از پای در آورد .

ترور ناصر الدین شاه موجب تحول مطلوب نگردید ، ولی عنصر ارتجاعی مهم ،کار کشته ، زیرک و بازیگری را از سر راه آزادی خواهان برداشت این اقدام به طور عینی ، در یک زمینهٔ بسیار مساعد ایران و جهان ، توانست سیر جامعه را به سوی خیزش تسریع کند .

مبارزات طولانی روشن گران و دیگر نقادان نظام فئودالی ایران که عملاً از زمان فتح علی شاه آغاز گردید به تدریج یخ سکوت و اطاعت را ذوب کرده ، مردم را متوجه ساخت که باید حق خود را بطلبند . هم ستم شاه و درباریان و هم تاراج گری استعمار طلبان به اندازه ای خشن و آشکار و به حدی افراطی بود که نمی شد آن را لمس نکرد و در برابر آن خروش نیامد .

پس از سرکوب جنبش بابی ، سلطنت ناصر الدین شاه عملاً با یک دوران آرام و اعتلایی تکامل سرمایه داری جهانی هم زمان بود. لنین به ویژه از ۱۸۷۲ به بعد تا ۱۹۰۴ (آستانهٔ انقلاب ۱۹۰۵ روس) را دوران مسالمت آمیز سرمایه داری تاریخ جهان می شمرد یعنی زمانی که نوشتهٔ او «غرب انقلابات بور ژوایی را تمام کرده ولی شرق هنوز برای آن نضج کافی نیافته بود » . دوران ناصر الدین شاه ، پس از سرکوب جنبش بابیان (که خود مقارن جنبش های انقلابی اروپا بود) ، دوران همین نضج تدریجی است ، لذا حوادث بعدی یعنی جنبش تنباکو در ۱۸۹۱ و جنبش مشروطیت در ۱۹۰۶ ثمرات منطقی این نضج طولانی به شمار می روند.

در دورن نضج دو پدیده را باید از هم شناخت . یکی پدیدهٔ عرفی شدن[1] تدریجی و بسیار ضعیف ایده ئولوژی انقلابی — اپوز یسیونی است که منجر به پیدایش لیبرالیسم ملکم گردید و حتی «اتحاد اسلام» را که رنگ مذهبی داشت از محتوی «دنیاوی» و ناسوتی بیشتر انباشته می ساخت ؛ و دیگر پدیدهٔ شکل گیری و از هم جدا شدن تدریجی دو خط مشی اپوزیسیون یعنی خط مشی لیبرالی و خط مشی دمکراتیک است . به علت ضعف تکامل صنایع ، ضعف طبقهٔ کارگر صنعتی در جامعهٔ ایران ، ضعف رشد

1Secularisation

فرهنگی ، تکامل خط مشی دمکراتیک به مراتب کند تر و با اعوجاجات بیشتری همراه یود به همین جهت مشی لیبرالی که آن را ملکم و مستشارالدوله در سطح رشد یافته ای فرموله کرده اند ، در آغاز جنبش مشروطیت ، مشی مسلط بود .

نخستین واکنش مردم پس از دوران طولانی آرامش ظاهری و سیر عمقی جنبش ، چنان که گفتیم به هنگام نهضت تنباکو است . مردم ، به فتوای میرزای شیرازی یکی از روحانیون معتبر دوران ، مصرف قلیان و چپق و به طور کلی تنباکو را حرام شمردند ، زیرا ناصر الدین شاه در برابر دریافت رشوه ای کلان ، امتیاز آن را در سال ۱۸۹۰ به تالبوت انگلیسی داده بود و در مقابل مردم لجاج ورزیده حاضر نبود امتیاز را لغو کند .

خیزش تهران ، تبریز ، شیراز و مشهد را فرا گرفت . حتی خاتونان حرم شاه ، سر قلیان ها را شکستند . تعصب مذهبی و اطاعت از مراجع روحانی که احساسی نیرومند بود همراه با نفرت از تسلط استعمار بر کلیه شئون حیاتی مردم ، آن ها را به حرکت در آورد ، تا آن جا که حتی در مقابل تفنگ داران مسلح کامران میرزا نایب السلطنه در تهران با دست خالی ایستادگی کردند . [۱]

در جریان جنبش ، وجود یک شعار مشخص و ساده و همه فهم و قابل لمس برای عامه موجب حرکت همگانی شد و حال آن که دولت تا آن هنگام امتیازات کمی به بیگانگان نداده بود . برخی شواهد حاکی است که محافل اپوز یسیون به ویژه گروه سید جمال الدین از خارج و داخل در بر انگیختن برخی روحانیون مؤثر بوده اند . لحن مطالبی که در اعلامیه ها نشر یافته و مقایسهٔ سرنوشت ایران با سرنوشت هند و مصر و افشای تاکتیک امپریالیسم انگلستان که می خواهد باتصرف نقاط حساس زندگی مردم به تصرف تمام شئون کشور دست یابد ،همه نشانهٔ آن است که جریان خود به خودی نیست و رهبری آگاهی در آن ، ولو به شکل نا پیگیر و شاید ضعیف ، مؤثر است . خصلت نمونه وار و شاخص جنبش در آن است که با وجود محتوای سیاسی خود ، هنوز شکل «حرمت» مذهبی و اطاعت از مرجع تقلید در آن مطرح است ، یعنی پوسته کاملاً دینی دارد . در جریان این جنبش است که شاه علناً به عنوان عنصر خیانت کار و وطن فروش معرفی می شود ، زیرا روشن می گردد که وی (مانند محمد رضا) همراه امتیاز تازه ای به بیگانگان ، رشوهٔ کلانی برای خود نیز می ستاند و ایران و ثروت آن را به سود جیب خود می فروشد .

ناصر الدین شاه در مقابل اوج نهضت مجبور به عقب نشینی شد . امتیاز لغو گردید . غرامت سنگینی به تالبوت از راه گرفتن قرضه از بیگانگان پرداخته شد . ناصر الدین شاه سیلی جانانه ای از مردم خورد که او را سخت مضطرب و نگران ساخت و فهمید که «بقی اشدّه» یا به قول مردم «سر گنده زیر لحاف است .»

۱. این ایستادگی مردم با دست خالی در مقابل افراد مسلح ، به اتکای ایمان مذهبی ، در جریان انقلاب اخیر ایران ، با وجود گذشت قریب نود سال از حادثه تنباکو ، تکرار شد. این بار مذهب با قبول چهرهٔ انقلابی و خلقی یکبار دیگر توانست به محرک نیرومند فکری مردم علیه استبداد پهلوی بدل شود.

پس از ترور ناصر الدین شاه ، دولت استبدادی — فئودالی ، پوچ بودن زرق و برق و هیبت و صلابت ظاهری خود را به کلـی نـشان داد . به علاوه «دوران آرام و مسالمت آمیز تاریخ جهان» نیز به سر رسید و در ۱۹۰۵ انقلاب روسیه سر آغازی برای «بیداری آسیا» شد. این پیوند بین حوادث جهان و حوادث ایران (و نه فقط ایران) امری است که به ویژه پـس از در آمیـزی و جهـانی شـدن شّـط تاریخی در قرن کنونی ما شاهد آن هستیم و به همین جهت درس های آن بایـد بـه خـوبی درک شـود . آن هـا کـه ایـن رابطـۀ دیالکتیک ما بین دو عامل داخلی و خارجی را به علت تنگ نظری های ملت گرایانه درک نمی کنند ، به این یـا بـدان نحـو دچـار اشتباه می شوند . البته ما بر آنیم که همیشه عامل داخلی دارای نقش عمده است .

پس از انقلای ۱۹۰۵ و آغاز بیداری آسیا ، در ایران ، ترکیه ، چین و هند خیزش های خلق روی می دهد و با سر بلندی تمـام مـی توان گفت که انقلاب مشروطیت ایران در میان همۀ خیزش های آسیا در آغاز قرن بیستم از جهت خصلت خلقی و دامنۀ وسـیع آن جای برجسته ای دارد.

این انقلابی است ضد فئودالی و ضد امپریالیستی که یک مسیر اعتلایی را طی می کند و از چار چوب شعارهای لیبرالی خـارج مـی شود و در آن عناصر دمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی (به ویژه از مرحلۀ قیام تبریز به بعد) پدید می آید .

اگر چه لیبرال های سازش کار ، عناصر رادیکال و دمکرات را سرکوب می کنند و انقلاب را به برخی تغییرات سـطحی منجـر مـی سازند ، خواست های دهقانان و فقرای شهری کماکان حل نشده می ماند ، ولی به هر صورت این حادثه مرز بزرگی است در تاریخ ایران و سرنوشت تکامل سرمایه داری را وارد مرحلۀ تازه ای می کند .